

انقلاب فرانسه در زیر ذره بین

شادروان دکتر غلامعلی سیّار

تفاخر به این رویداد پرطنین تاریخشان می نگرستند اکنون به آن چشم غره می رفتند! مورخان، جامعه‌شناسان، اندیشمندان، روانشناسان، تحلیل‌گران سیاسی، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، مفسران در رسانه‌های همگانی، هنرمندان، فیلمسازان و کارمندان خمود مرکز ملی بایگانی فرانسه همگی به جنب و جوش افتادند تا از این فرصت بی‌همتا بهره جویند و دقایق ناشکافته و کمتر شناخته شده یا به عمد پنهان نگهداشته شده این چرخش سترک تاریخی را در زیر ذره بین بیرحم انتقاد علمی موشکافی کنند و راست و دروغ و نیک و بد و قوت و ضعف و شوکت و نکبت آن را نمودار سازند. تا بخواید کتاب و مقاله و نمایش و فیلم تهیه کردند و سخنرانی و بحث و جدل و تظاهرات و مراجعه به آرای گروه‌های گوناگون ترتیب داده شد. روزنامه‌فیگارو نوشت هر رویداد تاریخی از جمله انقلاب و جنگ نباید در شمار مقدسات و انتقادناپذیر به‌شمار آید؛ باید آنها را با بیطرفی شکافت و رادیوسکویی کرد تا اسرار و بدیهای درونشان آشکار

روز ۱۴ ژوئیه (۲۳ تیر) امسال* فرانسویان با جلال و جبروت بسیار انقلابشان را که در هر سال روز تعطیل ملی و شادمانی است جشن گرفتند. بیش از سیصد میلیون دلار از کیسه دولت رفت، چندین بنای یادبود بزرگ برپا شد، ارتش فرانسه که زمانی نیرومندترین ارتش جهان بود و از سرزمینها و دریاهایی در چهار گوشه گیتی پاسداری می کرد در برابر دیدگان نمایندگان و تماشایانی که از گوشه و کنار جهان به «شهر روشنایی» آمده بودند، تا بن دندان مجهز به پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارها، رژه داد. همه اینها برای این بود که دوستمین سالگرد انقلاب فرانسه جشن گرفته می شد. بدین مناسبت سیل مرگ بر برگهای کاغذ جاری گشت و اوراق بی‌شمار در تجلیل و تنقید از این رویداد بزرگ سیاه شد که البته جنبه دوم به گونه چشمگیر غلبه داشت. یکی از کهنسالترین ملت‌های اروپا با دیدگانی نو و عینک امروز به دوست سال پشت سر خود می نگرست. شگفت‌انگیز آنکه بسیاری از بافرهنگترین افراد این ملت با فرهنگ که زمانی به چشم

* این مقاله در ۱۹۸۸ به مناسبت دوستمین سال انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده است و برای نخستین بار به چاپ می‌رسد.

مراحلی از آن، از شورانگیزترین، حماسه سازترین، انسانی ترین، پرپیامدترین و در همان حال سیاه ترین، خونبارترین و شرم انگیزترین صفحات تاریخ فرانسه بوده است. پیش از آنکه این آتشفشان سرباز کند، واژه انقلاب به مفهومی که تا امروز رایج است در قاموس سیاسی به کار نمی رفت. در دائرةالمعارف معروف سده هیجدهم فرانسه و حتی فرهنگهای لغت امروزی، گردش سیارات یا اشیاء دارای تحریک مستدیر در مدار خود را انقلاب می نامیدند. البته از آغاز تاریخ بشر شورش، عصیان و قیام در برابر جور و ستم وجود داشت ولی هیچ یک برپایه نظریات یا ایدئولوژی ویژه و شیوه‌هایی که رفته رفته معمول شد نبود مگر سربز آوردن ادیان و پیش آمدن جنگهای مذهبی و فرقه‌ای که نام انقلاب به آنها نمی توان داد.

درباره انقلاب فرانسه بیش از هر رویداد مشابه در دو بیست سال گذشته سخن رفته و نگاشته شده و افسانه و داستان پرداخته شده و در مخالفت یا موافقت با آن بحث و جدل صورت گرفته است، اما این رویداد هرگز مانند امسال در کانون توجه جهانیان، دست کم در باختر زمین، نبوده است. چیزی که همگان، از موافق و مخالف، درباره آن اتفاق نظر دارند این است که روز چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ میلادی، آنگاه که مردمان خشمگین پاریس دژ باستیل را گرفتند و ویران کردند، کتاب تاریخ بشر ورق خورد و پس از آن جهان دیگر آن نبود و نیست

○ چیزی که همگان، از موافق و مخالف، درباره آن اتفاق نظر دارند این است که روز چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ میلادی، آنگاه که مردمان خشمگین پاریس دژ باستیل را گرفتند و ویران کردند، کتاب تاریخ بشر ورق خورد و پس از آن جهان دیگر آن نبود و نیست که پیش از آن بود. گمان می رود همین یک جمله اهمیت و عظمت انقلاب فرانسه را برساند.

گردد. روزنامه لوموند یک صفحه کامل از ۴۵ شماره خود را (۲۰ ژوئیه تا ۳ سپتامبر ۱۹۸۸) زیر عنوان «سال ۱۷۸۹، سال بی همتا» به بررسی انتقادی انقلاب فرانسه از سوی صاحب نظران اختصاص داد، که بی حب و بغض و با توجه به دگرگونی های شگرفی که در زمینه علوم انسانی به دست آمده، همچو شیئی آزمایشگاهی که در زیر میکروسکوپ نهاده شود، درباره آن داوری کند. طبیعی است که انسان عصر فضا و کامپیوتر نسبت به همه پیشداوریها و غلطهای مشهور و ایدئولوژیها و ارزشهای مشکوکی که سده های پیاپی در ذهنش چپانده اند یا خود به خود انباشته شده است تردید و ا دارد و در آنها بازنگری کند. تاریخ، نفرین شده ترین و لگدخورده ترین رشته علوم انسانی بوده است، زیرا نه تنها پادشاهان و فرمانروایان قلدر، بلکه رژیمهای دیکتاتوری و متعصبان آنرا برپایه منافع و گاه هوی و هوس و جاه طلبی خویش تحریف کرده اند یا از نو نوشته اند. حتی حکومتهایی که داعیه دموکراسی داشته اند، گاه برای برانگیختن غرور ملی و به مسلخ کشاندن توده های مردم یا به دست دادن دلیلی بر مشروعتشان و قهرمان تراشی، رویدادها و شخصیتهای تاریخی را مسخ کرده اند یا بزرگ و کوچک جلوه داده اند. انقلاب فرانسه نیز که شاید بزرگترین پرواکش ترین انقلاب در این سده بوده است، از این قاعده مستثنی نشد. اما امروز طلسم انقلاب اکتبر (یا به گفته ای شیبیخون اکتبر) شکست.

کدام یک از مادر نوجوانی فریفته افسون انقلاب نبوده ایم و حماسه های شورانگیز و داستانهای پرهیجان انقلاب فرانسه و قهرمانان آن با هاله قدوسی در نظرمان جلوه گر نشده اند و شوق و شور و وسوسه در درونمان برنینگیخته اند؟ داستانسرایان و تاریخ نگاران متفنن و چه بسا مغرض نیک می دانند چگونه واقعیتها را پنهان دارند و حقایق را ظریفانه دستکاری کنند یا با پیرایه دروغ و زیور بزرگ نمایی، کج را راست و زشت را زیبا بنمایانند. مگر جهانگشایانی قهار چون اسکندر مقدونی از سوی وقایع نگاران و حماسه سرایان اقوامی که لگدمال ستم ستوران سپاه آنان شدند در روایات تا مرتبه پیامبری بالا برده نشدند؟

بی گمان، انقلاب فرانسه، یا درست تر گفته شود،

اعلامیه استقلال آمریکا اثر پذیرفته است. البته زمینه‌ساز اصلی دگرگونی‌های اروپا، گذشته از کشورگشایی‌ها در آنسوی دریاها (به دست دریانوردان بی‌باک اسپانیایی و پرتغالی) و انباشت ثروت و ایجاد نطفه طبقه‌ای فعال و شهرنشین و کمابیش پولدار که بورژوا خوانده می‌شدند، و اختراع قطب نما و کشف کروی بودن زمین و پیشرفت دانشها، همگی بیرون از دایره کلیسا و کشیشان بود. اینها به دو جنبش بزرگ انجامید که بیشتر پیشرفتهای بعدی باختر زمین از آن مایه گرفت. این دو زلزله که زندگی مادی و ریشه‌اندیشه غربیان را یکسره زیر و زبر کرد، یکی جنبش اصلاح دینی بود که اندیشه و دانش را از بند انحصار کلیسا رها کرد و دو سده و نیم پیش از انقلاب فرانسه آغاز شد؛ دیگری رستاخیز رنسانس بود در سده شانزدهم که تمدن و فرهنگ آزاداندیش و انسان‌گرای یونان و روم باستان را جانسپین اندیشه‌های قشری اصحاب کلیسا کرد. البته و صد البته سهم پر بهای خود فرانسه را نیز نباید فراموش کرد. آغاز شدن دوران روشنگری در سده هیجدهم در این سرزمین و سر بر آوردن نویسندگان و اندیشمندی همچو ولتر و منتسکیو و بویژه ژان ژاک روسو و اصحاب دائرةالمعارف (دیدرو و دالامبر و دیگران) و گسترش یافتن روش عقلانی دکارت و انتقاد علمی و پا گرفتن روح تشکیک، چشمها و گوشها را باز کرد. نظریات اجتماعی تند و تیز روسو که بنیان جامعه را به پرسش می‌کشید و اندیشه‌های ضد استبداد و ضد کلیسای ولتر، نه تنها در خود فرانسه بلکه بر سراسر اروپا که زبان و فرهنگ فرانسوی بر آن حاکم بود آتش در افکند. کار به آنجا کشید که شاگردهای حوزه‌های درس کشیشان این کتابهای کفر آمیز را همچو بمبهای ساعتی در زیر ردایشان پنهان می‌کردند و ملکه خودسر روسیه استبدادی و فردریک یکم پادشاه پروس به مکاتبه و همنشینی با ولتر می‌بایند. وانگهی حق تقدم دانشمندان دیگر را نباید نادیده گرفت. برای نمونه، نفوذ بسیار جان لاک فیلسوف انگلیسی را که هشت سال پیش از آنکه روسو پا به جهان گذارد مُرد، در پا گرفتن اندیشه‌های آزادیخواهی در فرانسه نباید دست کم گرفت. وی در رساله‌های فلسفی خود به پشتیبانی از افراد در برابر قانون شکنی فرمانروایان اشاره دارد و

○ بسیاری از پژوهندگان بیطرفی که می‌گویند درباره اهمیت انقلاب فرانسه زیاده‌روی شده و تا آنجا اغراق گفته‌اند که کمابیش همه آنچه را از آزادی و دموکراسی در اروپا بر جاست به آن نسبت می‌دهند؛ و بی‌گمان این بزرگترین اشتباه یا موفقترین شگرد تبلیغات است.

که پیش از آن بود. گمان می‌رود همین يك جمله اهمیت و عظمت انقلاب فرانسه را برساند.

ولی بسیاری از پژوهندگان بیطرفی که می‌گویند درباره اهمیت انقلاب فرانسه زیاده‌روی شده و تا آنجا اغراق گفته‌اند که کمابیش همه آنچه را از آزادی و دموکراسی در اروپا بر جاست به آن نسبت می‌دهند؛ و بی‌گمان این بزرگترین اشتباه یا موفقترین شگرد تبلیغات است. می‌دانیم که صدور نخستین فرمان آزادی و مشروطه (ماگنا کارتا) به سال ۱۲۱۵ میلادی در انگلستان باز می‌گردد. باز هم می‌دانیم که انقلاب انگلستان و پا گرفتن قواعد مدنی و حکومت پارلمانی و سر بر آوردن کرمول در نیمه‌های سده هفدهم روی داده و در ۱۶۸۹ یعنی درست صد سال پیش از انقلاب فرانسه «قانون حقوق افراد»^۲ در این جزیره قانونمدار وضع و اجرا شده و فیلسوفان و نویسندگانی همچو منتسکیو و ولتر که از برپاکنندگان زمینه برای انقلاب فرانسه بوده‌اند از دموکراسی انگلستان الهام گرفته‌اند؛ و نیز در سده هفدهم بوده که مردمان در ایالات متفق^۳ (ناحیه فلاندر یا بلژیک و هلند کنونی) از حقوق و آزادیهای مدنی و سیاسی و فردی بسی بیش از فرانسویان برخوردار بوده‌اند. وانگهی، سیزده سال پیش از گرفته شدن باستیل، انقلاب آمریکا پایه گفته‌ای جنبش استقلال خواهی در آن کشور شد و با کمک نظامی و مالی هنگفت فرانسه سلطنتی و پشتیبانی فرانسویان پیروز شد و تمرین یا الگویی برای اینان بود که زمینه دگرگونی‌های آینده را در خود فرانسه آماده سازند. خواهیم دید که چگونه اعلامیه حقوق بشر فرانسه از

کمرشان خم می‌شد و دسترنجشان به غارت می‌رفت. طبقه نیرومند همسنگ نجبا، روحانیت بود که ارواح مردمان بویژه تهیدستان را قلمرو بلامنازع خود می‌دانست. شورشهای دهقانی پایان نداشت. آنچه کمتر درباره انقلاب فرانسه گفته شده انقلابهایی است که در جریان انقلاب اصلی روی داد و مهمترین آنها انقلاب دهقانان بود. فرانسوا فوره^۶ می‌گوید «انقلاب دهقانان برخلاف انقلابهای دیگر مخالف سرمایه‌داری بود» و می‌افزاید «این موضوع با دیدی که ما از يك انقلاب منسجم داریم (استدلال مارکسیستها) همخوان نیست، یعنی انقلابی که راه را برای گسترش و بالندگی سرمایه‌داری و بورژوازی که رژیم سلطنتی آنرا بسته بود بگشاید». راهها ناامن بود و نوشته اند ده درصد فرانسویان از راه گدایی و راهزنی زندگی می‌کرده‌اند. لویی شانزدهم که با ماری آنتوانت شاهزاده خانم اتریشی از خودراضی و نازک نارنجی وصلت کرده بود وارث اوضاع ناپسامانی بود که در دوران دراز سلطنت پدرش پدید آمد و در دوران وی بدتر شد. لویی پانزدهم خود را گرفتار بند

○ لویی شانزدهم وارث اوضاع ناپسامانی

بود که در دوران دراز سلطنت پدرش پدید آمد و در دوران وی بدتر شد. لویی پانزدهم خود را گرفتار بند و بستهای نافر جام و جنگهای پیاپی کرد و دست به ولخر جیهای نسنجیده و بی حساب زد؛ برای نمونه، عروسی بسیار پرطنطنه و پرهزینه فرزندش با ماری آنتوانت، کشور را به ورشکستگی کشاند. این پادشاه در هفت سال جنگ، کانادا و بخشی از آمریکا را که از مستملکات آن کشور به شمار می‌رفت و «فرانسه جدید» خوانده می‌شد و نیز هند را که نخستین بار فرانسه به آن چنگ افکند، با صرف هزینه‌های هنگفت از دست داد و به انگلیسیها سپرد.

درباره حقوق ذاتی و فردی که ضامن شرافت انسانی است بحث می‌کند. وی در کتاب معروف خود «رساله دوم در باب دولت»^۴ که در ۱۶۸۹ نگاشته شد «حق انقلاب» را برای افراد قائل می‌شود. بی‌گمان اندیشه‌های او اثری کارساز بر روسو و منتسکیو داشته است. ناگفته نماند که حق قیام در برابر جور و ستم در اعلامیه استقلال و قانون اساسی فدرال ۱۷۸۷ آمریکا که دو سال پیش از انقلاب فرانسه تدوین شد آمده است. از همه اینها گذشته گرایش به تغییر و تازه‌خواهی از ویژگیهای نژادی فرانسویان است. همیشه هر گونه «مد» و تغییر و تنوع، کالای صادراتی فرانسه بوده است. سزار امپراتور روم هزار و هشتصد سال پیش از انقلاب فرانسه این نکته را بهتر از هر کس دریافته بود، چه درباره گلوها (نیاکان فرانسویان کنونی) گفته بود «آنها مشتاق هر چیز تازه‌اند!»^۵ این از ریشه‌های انقلاب فرانسه، ولی اکنون باید دید چرا او چگونه زمینه در درون خود فرانسه آماده گشت؟

انبار باروت فکری که دیدیم منتظر جرقه‌ای بود تا روحها را منفجر سازد. ولی در این میانه نقش نخست با اوضاع بسیار وخیم داخلی و وجود پادشاهی نالایق و سست عنصر در رأس مملکت بود. در ظاهر ششصد خاندان اشرافی که از امتیازاتی بی‌قاعده برخوردار بودند بر کشور فرمان می‌راندند، گرچه بسیاری از مورخان بر این باورند که از همان هنگام بورژوازی شهری که صعود خود را از اواخر قرون وسطی در فلاندر و شمال ایتالیا آغاز کرده بود، نیرومند بود و در عمل بسیاری از مناصب دولتی و تجارت و صنایع در دست این طبقه بود و چه بسا بی انقلاب هم مانند دیگر جاهای اروپا این طبقه به آرماتهای سیاسی و اقتصادی خود جامعه عمل می‌پوشاند و قیود و موانعی که راه را بر پویایی ذاتی و پیشرفت بورژوازی می‌بست به خودی خود از میان برداشته می‌شد، و امتیازات اشرافی رفته رفته لغو می‌گردید. دو توکویل مورخ سیاسی^۶ فرانسوی با دلایلی قانع کننده ثابت کرده است که در اواخر رژیم سلطنتی فرانسه طبقه بورژوازی جای طبقه نجبارانه تنها در رأس مقامات عمده اقتصادی بلکه در درون حکومت نیز گرفته بود. طبقه محروم و بدبخت در آن دوران، دهقانان یعنی اکثریت جامعه بودند. آنان در زیر بار ستم فئودالها

و بسته‌های نافر جام و جنگ‌های بی‌پای کرد و دست به ولخرجی‌های نسنجیده و بی حساب زد؛ برای نمونه، عروسی بسیار پرطنطنه و پرهزینه فرزندش با ماری آتوانت، کشور را به ورشکستگی کشاند. این پادشاه در هفت سال جنگ، کانادا و بخشی از آمریکا را که از مستملکات آن کشور به‌شمار می‌رفت و «فرانسه جدید» خوانده می‌شد و نیز هند را که نخستین بار فرانسه به آن جنگ افکند، با صرف هزینه‌های هنگفت از دست داد و به انگلیسیها سپرد. فرانسه دو طبقه شهروند ممتاز داشت: یکی پشتگرم به اصل و تبار یعنی نژادگان یا نجبا که دو درصد نفوس را تشکیل می‌دادند و بر بورژواها فخر می‌فروختند و توده دهقان را می‌چاپیدند، و دیگری وابستگان به کلیسا که در جامعه ریشه دوانده بودند. لویی شانزدهم برخلاف نیای مقتدر و هوشمندش لویی چهاردهم، بی‌دست و پا و زبون بود و حالت مترسک جلو کشتزار را داشت که تنها پرندگان خرد مغز را می‌رماند و ملکه خود آرا و ناآگاه از وضع کشور و درباریان بدآموز و کوتاه‌بین گردش را گرفته بودند. در واپسین سالهای فرمانروایی او قحطی، مالیاتهای کمر شکن و ناعادلانه و آشفتگی، نه تنها رعایا را که از طبقات حاکم توسری می‌خورند بلکه شهریه‌ها را که دستخوش فقر و بیکاری و فساد و بی‌قانونی بودند به جان آورده بود. گفته شده است که از ۶۵۰ هزار تن ساکنان پاریس در آن دوران، سی هزار تن زنان روسپی بوده‌اند! خزانه تهی و وضع مالی آشفته و رشتته کارها از هم گسیخته بود. در روزهایی که آشوب همه جا را فرا می‌گرفت، شاه خوش ذات ولی دهن‌بین، واپسین خطا را به تلقین پیرامونیانش مرتکب شد. گاه در تاریخ يك کار بسیار عادی مانند فتیله نازکی که بمبی را منفجر سازد آغاز گر فاجعه‌هایی با پیامدهای پیش‌بینی نشده می‌گردد. امید گروه حاکم به ژاک نکر^۸ وزیر کاردان دارایی بود که شاید بتواند بر مشکلات چیره شود و اوضاع را از حالت انفجار آمیز بیرون آورد، اما ناگهان شاه او را برکنار کرد. این رویداد چونان واپسین قطره‌ای که جام آب را لبریز می‌کند، آشوب و ولولهای در پاریس برپا کرد که نقطه اوج آن، سه روز بعد، فتح باستیل بود؛ دژ خوفناکی که شایع بود هر کس با چند سطر دستخط پادشاه از يك در آن وارد می‌شود و آنقدر در آن می‌ماند تا جنازه‌اش را از در دیگر

بیرون برند...

با مزه اینکه وقتی شاه را پس از فتح باستیل از خواب بیدار کردند بای اعتنایی پرسید باز هم شورش شده است؟ به او پاسخ داده شد: نه قربان! این دیگر يك انقلاب است!! شگفت‌انگیز اینکه هنوز توده‌های مردم هوادار سلطنت بودند و شاه در میان آنها محبوبیت داشت، بویژه اینکه از پنجم مه همان سال به توصیه نکر و فرمان شاه، «مجلس طبقاتی»^۹ در ورسای مقر سلطنت در ۲۳ کیلومتری پاریس برپا شده بود. این مجلس نهادی قدیمی و گونه‌ای شورای مصلحت‌اندیشی بود که نمایندگان طبقات سه‌گانه نجبا و روحانیت و طبقه سوم^{۱۰} را دربر می‌گرفت و شاه آن را به تشکیل فرامی‌خواند. این بار قرار بود درباره معضلات کشور بویژه قحطی و آشفستگی و نافرمانی در نیروهای نظامی بحث و چاره‌اندیشی شود و برای نخستین بار طبقه سوم در آن صدای بلندتری پیدا می‌کرد.

○ در سالهای یکدلی و مهربانی، مجلس مؤسسان دو کار بزرگ انجام داد که کمتر از ساختن اهرام سه‌گانه مصر اهمیت نداشت. این دو یادگار نه تنها ماندگار شد، بلکه برای نسلهای بعدی میراثی گرانبها به شمار می‌آید و بر سراسر جهان اثر گذاشت و راهگشای انقلابهای دیگر گشت: یکی اینکه، رعایای پادشاهی خود کامه به شهروندان کشوری آزاد مبدل شدند که دست کم به چشم قانون برابر بودند. دوم اینکه، صدور اعلامیه تاریخی «حقوق بشر و شهروند» نه تنها ملت فرانسه بلکه همه کسانی را که در هر جای جهان در برابر ستم و زور کمر خم کرده بودند به پاخیزانند و شأن و منزلت پایمال شده انسانی شان را به آنان بازگرداند.

○ برخی مورخان، بویژه مورخان انگلیسی می گویند این خوی فرانسویهاست که زیاد منم بزند و هر کار بزرگی را به خود نسبت دهند، چنان که درباره ابتکار صدور اعلامیه «حقوق بشر و شهروند» نیز بزرگ نمایی می کنند. همه می دانند این حقوقی را که فرانسویان با بوق و کرنا از آن دم می زنند و دیگر حقوق و آزادیهای فردی، از آغاز سده سیزدهم میلادی در انگلستان بر پایه قوانین و فرمانهایی چند، و بیشتر از سوی خود پادشاهان به انگلیسیها داده شده و بویژه قانون معروف «هابس کُریوس» مبنی بر پشتیبانی از شهروندان در برابر خودسری دادگاهها (مورخ ۱۶۷۹) که برای نخستین بار در جهان اجرای عدالت را بر پایه تازه ای نهاد، ابتکار انگلیسیها بوده است.

آنجا که سفیر آمریکا در پاریس، گاورنر موریس، به دولتش گزارش داد که «روز ۱۵ ژوئیه (یک روز پس از فتح باستیل) همه افراد ارتش هم جانب انقلابیون را می گرفتند!»

همین که معرکه گرم شد سروکله کسانی که خود را انقلابیون حقیقی می دانستند مانند روبسپیر و ماراوتون و دمولن^{۱۵} و سن ژوست^{۱۶} و هبر^{۱۷} پیدا شد و رفته رفته دور به دستشان می افتاد. این مجلس ملی نپا که نخستین شکل از دگردیسی مجلس طبقاتی پیشین بود، پس از چندی به گونه مجلس مؤسسان درآمد و مأمور تدوین قانون اساسی مشروطه سلطنتی شد. بدین سان، خواست آزادیخواهان و میانروها بر آورده می شد که سرمشق دموکراسی برایشان انگلستان بود و تا اندازه ای آمریکای نوزاد که به تازگی توانسته بود قانون اساسی عالی اش را بگذراند. از همان روزها، گونه ای مبارزه

از اواخر آوریل آن سال نان در پاریس کمیاب شد و بدین سان مردمان کوچه و بازار هم وارد معرکه سیاست شدند. بلوهای پراکنده و نهب و غارت و زدو خورد میان نیروهای دولتی و شهروندان آغاز گشت و این، به نمایندگان طبقه سوم در مجلس طبقاتی که در واقع وزن شعر به شمار می آمدند، جسارت می بخشید. بحثها گرم و پرده ها بالا زده می شد به گونه ای که این مجلس قدیمی چند صد ساله که تنها در مواقع حساس به گونه فرمایشی برپا می شد و اقتدار و اختیار مشخصی نداشت، سیمای یک پارلمان سیاسی به خود می گرفت. گسترش اندیشه های آزادی خواهانه و قدرت یافتن توده های مردم، صفوف طبقات حاکم را از هم می گسست. با این همه، بسیاری از افراد این طبقات هم صمیمانه طرفدار آزادی و قانون و حقوق فردی و سیاسی و از میان رفتن امتیازات طبقاتی بودند و سرسختانه برای رسیدن به این هدفها تلاش می کردند: مبارزاتی روشن بین چون مارکی دولافایت^{۱۱} (که با سربازان خود شانه به شانه جرج واشینگتن در جنگهای استقلال و آزادی آمریکا شرکت داشت) و دوکنوای^{۱۲} محافظه کار ولی هوادار دموکراسی یا گروار^{۱۳} کشیش پشتیبان فرودستان و محرومان. آزادیخواهان خواستار قانون اساسی مشروطه و کاهش اختیارات شاه و درباریان و از میان رفتن همه امتیازات طبقاتی، و اجرای اصلاحات اساسی در همه شئون کشور به سود طبقه سوم بودند. گروهی فرصت طلب که بوی قدرت به دماغشان خورده بود، مانند کنت دومیرابوی سخنور و عوامفریب و سی بیس^{۱۴} که در مراحل گوناگون انقلاب رنگ عوض کرد و همه جا زیر کانه خود را از خطر جهانید، خودشان را درون گروه های مبارز جازده و جلوانداخته بودند. این نکته ای است که در همه تحولات بویژه در انقلابها دیده می شود. حس حاکمیت ملی چنان در مردمان بیدار می شد که رویدادها به گونه بی سابقه شتاب می گرفت. برای نمونه، نام قدیمی مجلس طبقاتی یکماه و نیم پس از تشکیل به «مجلس ملی» که مفهومی بودار و حتی انقلابی داشت مبدل شد. . . . و دیری نپایید که ملت با تسخیر باستیل از نیروی خورده کننده خود آگاه شد و در عمل بر اوضاع مسلط گشت و دامنه این بی پروایی به نظامیان هم کشید. رفته رفته دستگاههای دولتی نیز از هم پاشیده می شد تا

نیم‌بند گره عقده‌های توده‌های گرسنه و خشمگین را نمی‌گشود. خشم و خشونت در فضا شعله می‌کشید.

پاریس به میدان نبرد تبدیل می‌شد و هر چه از بوی خون و باروت آکنده‌تر می‌گشت زبانها درازتر می‌شد. بقالها و چقالها که خودشان در چاپیدن مردمان دست داشتند و البته از بالا هم ستم می‌دیدند، خطیبان بدبیه‌گوی کوچک و بازار شده بودند و نمایندگان طبقه سوم، که در اصل بیشتر میانرو بودند، برای اینکه از آنان عقب‌نمانند پیشدستی می‌کردند. در مجلس میان این نمایندگان و نمایندگان طبقه حاکم (نجبا و روحانیون) که اکنون بسیاریشان جامعه آزادیخواهی دربر کرده بودند بخاطر دادن شعارهای انقلابی تر و خواسته‌های افراطی‌تر مسابقه نطق و مناظره درمی‌گرفت. فریاد آزادیخواهان دوراندیش ولی کم‌شمار به گوشها فرو نمی‌رفت و در میان عربده و شعار و ناسزا و هیاهو گم می‌شد. دو گروه کامیاب بودند: یکی عوامفربیان و فرصت‌طلبان که برای قدرت له‌له می‌زدند؛ دیگری انقلابیون آرمانخواه که شور و شوق توده‌ها کورشان کرده بود و فریفته‌گر این پست مردمان عامی شده بودند که آنها را به سر‌اشیب انتقام‌جویی و کین‌توزی و کشتار و تخریب می‌افکندند.

با همه این اختلافها، شعاری که همگان درباره آن نظرهای یکسان داشتند و سرخط زرین انقلاب فرانسه شد، «آزادی، برابری، برادری» بود که هنوز بر سر در همه ساختمانهای دولتی فرانسه نقش می‌بندد. وانگهی نمایندگان در مورد سه اصل حاکمیت ملی، میهن پرستی و از میان رفتن همه امتیازات موروثی و طبقاتی و همه موانع بر سر راه پیشرفت جامعه یکدل و همزبان بودند؛ گرچه پس از چندی روشن شد که هر یک چه دریافت برداشتی از اینها دارد. این هم ناگفته نماند که میهن پرستی به مفهوم امروزی آن، از هنگام انقلاب فرانسه در سراسر جهان رایج شد.

مجلس مؤسسان فرانسه از پر جوش و خروش‌ترین و چشمگیرترین مجالس مقتنه در جهان بود. همه جور آدم در آن بودند! بیشتر نمایندگان بی‌تجربه ولی لبریز از شور و آکنده از احساسات بودند: می‌گریستند، می‌خندیدند، داد می‌زدند، همدیگر را می‌بوسیدند، برای هر چیز کف می‌زدند و فریاد صحیح است و

○ پیش از انقلاب فرانسه اصول آزادیها و حقوق فردی کمابیش همانند آنچه در اعلامیهٔ فرانسویان آمده است، در قانون اساسی ایالات متحده نیز آمده بود؛ با این تفاوت که دو حق دیگر نیز برای آمریکاییان شناخته شده است یکی حق شهروندان برای تکاپو در راه رسیدن به خوشبختی و دیگری حق قانونی شهروندان به ایستادگی در برابر هر گونه حکومت زورگو که قوانین جاری و حقوق ملت را زیر پا گذارد.

کمرنگ مانند بازی قایم‌موشک میان دربار و مجلسیان که می‌خواستند مجلس از کاخ ورسای به پاریس منتقل شود درمی‌گرفت. کوچه و بازار پاریس تیول انقلابیون تدر و بود که خون جلو چشمشان را گرفته بود و کمترین توجهی به دموکراسی و آزادی و آینده کشور نداشتند، گرچه این واژه‌های شورانگیز را همراه با «برابری» و «برادری» چاشنی سخنان پر بار و تشنان می‌کردند. طبقات میانی، درگردهمایی‌های خود شیفتهٔ افسون سخنان میرابوی شیاد و عوامفرب می‌شدند که از دهانش آتش می‌بارید. هنگامی که نمایندگان در تالار «ژودویوم»^{۱۸} در کاخ توپلری^{۱۹} پاریس بست نشسته بودند و سوگند خوردند که تا شاه خواسته‌هایشان را نپذیرد از آنجا نروند، میرابو سخن تاریخی خویش را گفت که «ما به ارادهٔ مردم در اینجا گرد آمده‌ایم و جز به زور سر نیزه بیرون نخواهیم رفت!» همه مجیز مردم را می‌گفتند، یعنی آن گله‌های مخلص و فرمانبر و بی‌نام و نشانی که به آسانی می‌شد سر کوبشان کرد یا به مسلخ جنگهای بیحاصل - مانند جنگهای ناپلئونی - گسیلشان داشت و آخر سر بر روی نعشها یا اجساد متحرک و بی‌اراده‌شان بالا رفت و شهوت قدرت را فرو نشاند.

با این همه، میرابو و حتی آزادیخواهان معتقد و دلسوز، حنایشان رنگی نداشت و به راستی شعارهای

که از معاصران انقلاب بودند. در مجلس پیشنهادهای عجیب و خنده آور می شد و هر کس هر چه به فکرش می رسید بی پروا و بی تکلف بر زبان می راند. یکی از نمایندگان ساده لوح و ناز کدل پیشنهاد کرد که قانون باید آزادی همه جانداران را پوشش دهد؛ حتی پرندگان گرفتار در قفس آزاد شوند! قانونی تصویب شد که بر پایه آن هر کس حق شکار در مزرعه و ملک شخصی خویش را داشت ولی این حق را در ملک دیگری نداشت، خواه این کس شاه باشد یا از نجبا. بدین سان حق داشتن نخجیر گاه اختصاصی و شکار در ملک رعایا باطل و فرق شکار هم شکسته شد! بحثهای داغ درباره دین و امتیازات کلیسا و کشیشان نیز در گرفت. انقلابیون فرانسه، اگر هم همه شان دیندار نبودند، ولی به خدا معتقد و از مادیگری دور و اندک شماری نیز در باورهای مذهبی پابرجا بودند. با این همه مباحثات صریح و بی پرده بود و چماق تکفیر کاری از پیش نمی برد. ضدیت با دکان دین مخالفت با دین شمرده نمی شد. با بخشی از روحانیت بعنوان يك طبقه ممتاز و صاحب ثروت و املاک که پشتیبان و جیره خوار دربار و طبقه نجبا بود مبارزه می شد. همه روحانیان بویژه درجات پایین آنها مورد کین و نفرت نبودند. در میان نمایندگان در مجلس، کشیشان آزادیخواه کم نبودند. آنان آشکارا به سلسله مراتب استبدادی و عقاید تعبدی کلیسا و مال اندوزی و دین فروشی برخی روحانیان و فساد و مفتخواری و پاره ای از راهبها و راهبه های صومعه نشین اعتراض و گاه سخت حمله می کردند. در ۲ نوامبر ۱۷۸۹ بر پایه قانونی اموال کلیسا مصادره و ملی اعلام شد و برخی از کشیشان نماینده در مجلس به طیب خاطر به آن رأی

احسنت برمی کشیدند. هر چند برخوردهای لفظی سخت میانشان درمی گرفت و مخالف و موافق گاه می خواستند دست به گریبان شوند، ولی گونه ای حس برابری و برادری و وحدت کلمه که همه اختلافهای طبقاتی و تربیتی را هموار می کرد در محیط مجلس و هنوز در میان بسیاری از مردمان برقرار بود. برای نخستین بار، ملتی از چوپان تا نجیب زاده و از پولدار تا نادار و از بیسواد تا فیلسوف احساس یکپارچگی می کردند، گویی همگی در درون يك قایق نشسته بودند در میان امواج خروشان سرنوشته شان یکی شده بود. در این دوران طلایی، همگی برای آرمانهایی والا و انسانی که از اندیشه های نویسندگان و فیلسوفان آزاداندیش و مصلح فرانسه و انگلستان مایه می گرفت، می کوشیدند. بسیاری از آنان از ته دل باور داشتند که نه تنها وظیفه بشری بلکه رسالت الهی برای نجات و نیکبختی فرانسه و رهایی بشریت از قید استبداد و جور و جهل و تحقیر آزادی، برابری، برادری در سراسر اروپا و در پهنه گیتی دارند. این مجلس از ۹ ژوئن تا ۱ اکتبر ۱۷۹۱ نخستین قانون اساسی مدون فرانسه و دومین قانون اساسی مدون جهان پس از آمریکا را تهیه و تصویب کرد.

شاتوبریان در این باره می نویسد: «مجلس مؤسسان هر عیبی داشت، برجسته ترین و پر آوازه ترین انجمن برگزیده مردمان در سراسر جهان و در میان همه ملتها بود و کارهایی عظیم کرد و نتایج عظیم به بار آورد... مردمان زشت ترین معایب و نیکوترین محاسنشان را نشان دادند و با وجود ناپختگی و بی تجربگی، فداکاری و از خودگذشتگی در خور ستایش نشان دادند و هیچ مشکل سیاسی نماند که به گونه ای شایسته حل و فصل نکرده باشند.» دو تو کویل می نویسد: «من در تاریخ مطالعه بسیار کرده ام و به جرأت و با قطعیت می گویم که هرگز انقلابی دیده نشده است که در آغاز آن در شماری بسیار از مردمان عادی چنین حس میهن پرستی و گذشت و ایثار و عظمت واقعی وجود داشته باشد... مردمان جاهل و ساده دل بودند ولی به ملت و کشورشان عشق می ورزیدند و نه تنها برای فرانسویان بلکه برای جهانیان آرزوی آزادی و برابری و برادری و خوشبختی می کردند.»^{۲۰}

این بود عقیده دو نویسنده راستگر او سلطنت طلب

○ چیزی که تاکنون کمتر به آن توجه شده این است که چه در اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا و چه در اعلامیه «حقوق بشر و شهروند» فرانسه از برابری زن و مرد و حقوق زنان سخنی به میان نیامده است.

دادند. این امر هرگز به منزله ضدیت با مذهب و حتی تک تک روحانیان انگاشته نشد و تنها از میان بردن امتیازات و پایان دادن به سلطه یک طبقه ستمگر محسوب گردید. در پاره‌ای نقاط به کلیساها حمله شده بود. یکی از نمایندگان پس از نکوهش این کار گفت گرچه احساسات توده مردم بویژه دهقانان را نباید جریحه دار کرد، ولی بیشتر شهروندان عامی و بیسوادند و تربیت و فهم درستی ندارند؛ از این رو لگام دین برایشان لازم است و اگر ترس از عذاب دوزخ نباشد هیچ چیز و هیچ کس جلودار آنان نخواهد بود. دکنوای محافظه کار با خلوص نیت می گفت درست است که در اصل همه انسانها برابرند، اما تربیت، وراثت، شیوه زندگی، عادات و تحصیلات تفاوت‌های بسیار میان آنان پدید آورده است؛ گروهی شایستگی اداره کردن دیگران را دارند ولی بیشتر افراد جامعه این شایستگی را ندارند. گرگوار کشیش آزادیخواه خواستار برابری حقوق پیروان دیگر ادیان و مذاهب با کاتولیکها بود و از آزار یهودیان و پروتستانها و فرقه‌های ضالّه از سوی کلیسا انتقاد می کرد. یک نماینده هشدار می داد معنای انقلاب نباید این باشد که اشرافیت تازه‌ای را جانشین اشرافیت پیشین کنیم. نماینده دیگری می پرسید انصاف بدهید آیا کسی که ملک و مال در وطنش دارد بیشتر به آن علاقمند است یا کسی که یک پول سیاه هم ندارد و دست به دهان است و نتیجه می گرفت که شهروندان واقعی مالکان و ثروتمندانند؛ فراموش نکنیم که عاملان اصلی انقلاب فرانسه بورژواها بودند!

این بود مرحله نخست، یا سیمای انسانی انقلاب فرانسه. در سالهای یکدلی و مهربانی، مجلس مؤسسان دو کار بزرگ انجام داد که کمتر از ساختن اهرام سه گانه مصر اهمیت نداشت. این دو یادگار نه تنها ماندگار شد، بلکه برای نسلهای بعدی میراثی گرانبها به شمار می آید و بر سراسر جهان اثر گذاشت و راهگشای انقلابهای دیگر گشت: یکی اینکه، رعایای پادشاهی خودکامه به شهروندان کشوری آزاد مبدل شدند که دست کم به چشم قانون برابر بودند. دوم اینکه، صدور اعلامیه تاریخی «حقوق بشر و شهروند»^{۲۱} نه تنها ملت فرانسه بلکه همه کسانی را که در هر جای جهان در برابر ستم و زور کمر خم کرده بودند به پاخیزاند و شأن و منزلت

پایمال شده انسانی شان را به آنان باز گرداند. برخی نویسندگان مواد دهگانه این اعلامیه را که سرلوحه دیباچه قانون اساسی گردید به لوح ده فرمان که در کوه طور بر موسی نازل شد تشبیه کرده‌اند. چرکنویس آن را که با این جمله مشهور «آدمیان آزادند و از نظر حقوق برابر زاده می شوند و آزاد می‌زیند و آزاد از جهان می‌روند...» آغاز می‌شود، مارکی دولافایت که سخت زیر تأثیر اعلامیه استقلال آمریکا قرار گرفته بود، آماده کرد.

البته پاره‌ای مورخان با بزرگ‌نمایی موضوع، می‌گویند اگر انقلاب فرانسه تنها اعلامیه حقوق بشر را صادر کرده و کاری دیگر نکرده بود، لوث همه خونریزیها و جنایات فجیعی را که بعدها مرتکب آن شد می‌شست!

اما برخی مورخان، بویژه مورخان انگلیسی می‌گویند این خوی فرانسویهاست که زیاد منم بزند و هر کار بزرگی را به خود نسبت دهند، چنان که درباره ابتکار صدور اعلامیه «حقوق بشر و شهروند» نیز بزرگ‌نمایی می‌کنند. همه می‌دانند این حقوقی را که فرانسویان با بوق و کرنا از آن دم می‌زنند و دیگر حقوق و آزادیهای فردی، از آغاز سده سیزدهم میلادی در انگلستان بر پایه قوانین و فرمانهایی چند، و بیشتر از سوی خود پادشاهان به انگلیسی‌ها داده شده و بویژه قانون معروف «هابس کربوس»^{۲۲} مبنی بر پشتیبانی از شهروندان در برابر

○ روانشناسی امروزی نشان می‌دهد که چگونه دیو و فرشته در درون انسان هم‌خوابه‌اند. تنها آدمکشان و میرغضبها و درخیمهارا سرزنش نکنیم. اینان در میانمان و از خودمانند و هر چند در زندگی روزمره آزارشان به پشه هم نمی‌رسد، ولی اگر روزی اختیار مطلق داشته باشند و در برابر کسی هم پاس‌خگونباشند، از هیچ جلادی کمتر نیستند.

○ لویی شانزدهم پس از رویدادهای ۱۴ ژوئیه، تازه پیام انقلاب ملت را شنید ولی دیگر دیر شده بود. در جریان رویدادهای بزرگ و انقلابها، نخستین بار نبوده و نخواهد بود که چنین می شود. نیکلای دوم تزار ناز کدل و ضعیف النفس روسیه هم پس از قتل استولپین نخست وزیر مصلح و مقتدرش در شش سال پیش از انقلاب - کسی که ممکن بود روسیه را از فاجعه برهاند - تخت و تاجش را همیشگی می پنداشت و هنگامی که آشوبها آغاز شد و انقلاب در پتروگراد توفیدن گرفت، تازه این پیام را شنید ولی باز هم دیر شده بود و به جای چاره جویی، درباریان خرافی و هیئت دولت در نشستهای خود احمقانه روح می کردند.

خود را پیاده کننده اندیشه های این دو فیلسوف بزرگ می دانستند خورده بود.



دیری نباید که انقلاب نقاب خندان از چهره برداشت و جنگ و دندان نشان داد. آرنگای گاست^{۲۳} فیلسوف اسپانیایی می گوید: «انقلاب از سوی يك گروه میانه رو آغاز می شود، سپس تندروها آنرا در دست می گیرند و خیلی زود اوضاع به همان حالت پیش از انقلاب باز می گردد!»

البته این چهره هراس انگیز از همان روزهای نخست گاه خودی نشان می داد و سپس در پس پرده می ماند. روانشناسی امروزی نشان می دهد که چگونه دیو و فرشته در درون انسان همخوابه اند. تنها آدمکشان و میر غضبها و دژخیمها را سرزنش نکنیم. اینان در میانمان و از خودمانند و هر چند در زندگی روزمره آزارشان به پشه هم نمی رسد، ولی اگر روزی اختیار مطلق داشته باشند و در برابر کسی هم پاسخگو نباشند، از هیچ

خودسری دادگاهها (مورخ ۱۶۷۹) که برای نخستین بار در جهان اجرای عدالت را بر پایه تازه ای نهاد، ابتکار انگلیسیها بوده است. از این گذشته، پیش از انقلاب فرانسه اصول آزادیها و حقوق فردی کمابیش همانند آنچه در اعلامیه فرانسویان آمده است، در قانون اساسی ایالات متحده نیز آمده بود؛ با این تفاوت که دو حق دیگر نیز برای آمریکاییان شناخته شده است یکی حق شهروندان برای تکاپو در راه رسیدن به خوشبختی و دیگری حق قانونی شهروندان به ایستادگی در برابر هر گونه حکومت زورگو که قوانین جاری و حقوق ملت را زیر پا گذارد. ولی فرانسویان «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» خود را جامعتر و کاملتر می دانند و برجسته جهانشمولی آن انگشت می گذارند و عقیده دارند این اعلامیه گویند و دنیا پسندتر است و تأثیر آن در قوانین اساسی کشورهای اروپایی و بیشتر کشورهای جهان بیش از اعلامیه استقلال آمریکا بوده است که برای جامعه ای نو که از صفر آغاز می کند و بار سنگین تاریخ و قیود کهن را بر دوش ندارد نوشته شده است. چیزی که تاکنون کمتر به آن توجه شده این است که چه در اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا و چه در اعلامیه «حقوق بشر و شهروند» فرانسه از برابری زن و مرد و حقوق زنان سخنی به میان نیامده است؛ هر چند باید شرایط دوست سال پیش را دریافت. مخالفان انقلاب فرانسه حتی در مرحله نخست که هنوز آن انقلاب چهره جهنمی خود را نشان نداده بود در کشورهای پادشاهی اروپا کم نبودند و از میان رفتن امتیازات نجبا و وابستگان به کلیسا و شعارهای تند می شد و جنب و جوش مردمان کوچک و بازار، آنان را به هراس می افکند. به طریق اولی در خود فرانسه هم طبقات ممتاز و درباریان مانند مار زخم خورده بودند ولی در برابر یکپارچگی و اراده مردمان، خود را با اوضاع هم رنگ می ساختند ولی از زیر می کوشیدند اصلاحات را کمرنگ سازند. نخستین واکنش از سوی پاپ پی ششم بود که می گفت اعلامیه حقوق بشر، دشمنی با حقوق آفریدگار بشر است. شاید یکی از علل دشمنی پاپ، قانون ۱۲ ژوئیه ۱۷۹۱ بود که روحانیت فرانسه را از بند فرمانبری از او آزاد می کرد. بیشتر هم با تکفیر و لتر و روسو، صابون رهبر کلیسای کاتولیک به جامعه انقلابیون که تا اندازه ای

از «انقلابیون پیشگام» شده بودند، بلکه کسانی که عقده یا ناهنجاریهای روانی داشتند، حسودان رنجور، آزارگران و حتی افراد بسیار عادی که ناگهان به غرایز ابتدایی بهیمی شان امکان بروز داده می شد، از پوست معصوم روزانه شان در می آمدند و به جنایاتی باور نکردنی دست می زدند. کشتار و غارت و تجاوز به نوامیس و به آتش کشیدن یا چپاول سرای اشراف در شهرها و روستاها بویژه پاریس کاری عادی بود و آشفتگی و آشوب، دولتی باقی نگذاشته بود که از این کارها جلوگیری کند. حکومت عامّه (دموکراسی) با «حکومت عوام» دو تاست!

روز ۲۳ ژوئیه حاکم بیچاره پاریس را توده عوام کشان کشان بردند و شکمش را دریدند و پس از کندن قلبش از قفس سینه سرش را از تن جدا کردند. در آن روزها، نان و خواربار در شهر کمیاب بود و باز هم توده خشمگین گرسنه سر نانوی بینوایی را که نه از طبقه نجبا بود و نه از حکام، تنها به این گناه که آرد نداشت تا نان بیزد، بریدند و شستند و موهایش را شانه کردند و کلاه شیطانی کاغذی بر سر بریده اش نهادند و روی سر نیزه در شهر گرداندند... آنگاه بود که نفیر نفرت نمایندگان در مجلس و فریاد اعتراض ملت بلند شد و حکومت نظامی اعلام گردید و دو تن از قاتلان دستگیر و به دار آویخته شدند... البته این تنها موردی بود در جریان انقلاب فرانسه که جنایت مصونیت نیافت! این سنگدلیهای پراکنده در مرحله طلایی انقلاب، پیش غذای خوراک بسیار نفرت انگیزی بود که انقلابیون باصطلاح «حرفه ای»، برای ملت نگو بخت فرانسه تدارک می دیدند!

هدف ناگفته، شاه بود. ببینیم شاه چه می کرد؟ لویی شانزدهم پس از رویدادهای ۱۴ ژوئیه، تازه پیام انقلاب ملت را شنید ولی دیگر دیر شده بود. در جریان رویدادهای بزرگ و انقلابها، نخستین بار نبوده و نخواهد بود که چنین می شود. نیکلای دوم تزار ناز کدل و ضعیف النفس روسیه هم پس از قتل استولپین^{۲۴} نخست وزیر مصلح و مقتدرش در شش سال پیش از انقلاب - کسی که ممکن بود روسیه را از فاجعه برهاند - تخت و تاجش را همیشگی می پنداشت و هنگامی که آشوبها آغاز شد و انقلاب در پتر و گراد توفیدن گرفت،

○ آنا تول فرانس در رمان «خدایان تشنه اند» نوشته است: «خدایان نوظهور یعنی اوباش روی سنگفرش کوچه های پاریس تشنه خون شده بودند». همین نویسنده افزوده است: «بدبختانه تاریخ بشر را همین اوباش می سازند!» همه تاجداران اروپا که تخت و تاجشان به لرزه درآمده بود، در برابر انقلاب فرانسه دست به دست هم داده بودند و همین اوباش گرسنه و برهنه ولی با ایمان و میهن پرست بودند که بی جنگ افزار کافی و پیشینه نظامیگری، ارتش منظم و توانای پروس را دلاورانه در ۲۰ نوامبر در والمی در شمال خاوری فرانسه شکست دادند.

خدمت رسمی سربازی از همین زمان مرسوم شد. البته همین ارتش مردمی بود که هموطنان خود، اهالی وانده، استان باختری فرانسه، را که بیشتر دهقان و پاییندبه دین و سلطنت بودند و در برابر انقلاب قیام کرده بودند، به گونه ای فجیع که در تاریخ کم سابقه است سرکوب کرد.

جلادی کمتر نیستند! در همان روز غرور آفرین ۱۴ ژوئیه، پس از گرفتن باستیل، رییس زندان را که مردی خوش رفتار و بی آزار بود و از آغاز حمله مردمان، با آنان از در سازش در آمده بود، در زیر مشّت و لگدله و مغزش را با گلوله پریشان کردند و سپس قصابی از میان جمعیت با کارد خود سرش را برید و آنرا بر سر نیزه کردند و گرد شهر گرداندند. چندی پس از آن، پیشکار دارایی پاریس راهم که گناهی نداشت پس از حلق آویز کردن سرش را بریدند و بر سر نیزه کردند و در کوی و برزن گردش دادند. نه تنها اراذل و اوباش در میان مردمان رخنه کرده و

رنگ عوض کردند، دیگران سرهایشان را نیز در زیر تیغه گیوتین باختند!

گروه تندرو، خواهان برافکندن نظام پادشاهی و زیرورو کردن همه چیز بودند و بهره‌گیری از بیزاری شدید بیشتر مردمان از ملکه «بیگانه» یعنی ماری آنتوانت اتریشی، شاه را هم به راست و دروغ بدنام می‌کردند. در آن دوران هنوز آزادی کامل حکمفرما بود. در اوج آزادی قلم، ۱۸۴ روزنامه و مجله در پاریس و ۳۸ جریده در شهرستانها چاپ می‌شد که در تندروی روی دست هم بلند می‌شدند. ناسز او تهدید و دروغ و بهتان و سخنان زشت و فراخوانی به خونریزی، خوراک روزانه مطبوعات بود و در سخنرانیها نیز ریختن خون اشرف و درباریان و مصادره اموال مخالفان، حتی کشیشان، و سوزاندن کلیساها و ویران کردن کاخهای ستم درخواست می‌شد.

جراید انقلابی شاه و ملکه را به دسیسه چینی و توطئه با پادشاهان اتریش و دیگر کشورها برای بستن راه انقلاب و خفه کردن آن متهم می‌کردند. مردمان خروشان پاریس

○ در ۲۰ دسامبر ۱۷۹۳ پس از شکست یافتن شورشیان و انده از نیروهای انقلابی که به علت درنده‌خویی بی‌اندازه «ستونهای دوزخ» نام گرفته بودند، ژنرال و سرمان فرمانده این ستونهای شوم به کنوانسیون چنین گزارش داد: «دیگرایالتی به نام و انده وجود ندارد... کودکانشان را در زیر سم ستوران سپاهم لگدمال و زناشان را قتل عام و گروهی انبوه را در آب رودخانه غرق کردم. خوشبختانه چون همه را کشتیم منفعل نیستم که چرا اسیر نگرفتم! خلاصه هر آنچه جنبنده بود نابود ساختم!» ناگفته نماند که خود همین ژنرال خوش خدمت به جرم همدستی با دانتون اعدام شد!

تازه این پیام را شنید ولی باز هم دیر شده بود و به جای چاره‌جویی، درباریان خرافی و هیئت دولت در نشستهای خود احضار روح می‌کردند.^{۲۵} يك خبط چائوشسکو یعنی سخنرانی در میان مردمانی که می‌پنداشت هنوز طرفدارش هستند و او را در برابر مخالفان روزافزون پشتیبانی خواهند کرد، فرو افتادن و پایان در دناك كارش را شتاب بخشید. او هم پیام انقلاب را نشنید!

اینجاست که جزمیت مارکسیسم که تنها جبر تاریخی و مبارزه طبقاتی را در رویدادها مؤثر می‌داند، خدشه‌دار می‌شود. در هر رویداد، بویژه در انقلاب، نقش شخصیتها و عامل تصادف را در کنار دهها یا صدها عامل دیگر نمی‌توان نادیده انگاشت.

باری، قهر و آنتنی میان شاه و مجلس، هنگامی که در هفدهم ژوئیه لویی شانزدهم از ورسای به پاریس آمد، سخت بالا گرفته بود. بای ۲۶، شهردار تازه انقلابی، در تالار شهرداری به رسم سدهای گذشته در برابر «سایه خدا» زانو زد و او را همچون شهر و ندی بلندپایه پذیرفت و نوار گرد آبی و سفید و سرخ را که نشان انقلاب بود بر سینه شاه سنجاق کرد. شاه هنوز محبوب بود؛ حاضران و مردمانی که در بیرون گرد آمده بودند فریاد زنده باد شاه سر می‌دادند، ولی در گوشه و کنار شهر آواهای ناساز دیگری همچون اعدام باید گردد! شنیده می‌شد. تازه باشگاه ژاکوبنها^{۲۷} برپا شده بود. این گروه چپگرایی تندرو، به سرکردگی روبسپیر، پشتیبانی مردمان کوچک و بازار را داشتند و بسیاری از روزنامه‌نگاران و سخنوران و نظریه‌پردازان انقلابی همانند سن ژوست و دانتن و مارا به این گروه پیوسته بودند و با سخنرانیهای آتشین در درون و بیرون مجلس، گروهی را مرعوب و گروهی را مجذوب می‌ساختند. در برابر آنها گروه ژیروندنها^{۲۸} که به راست گرایش داشتند، با اینکه بیشتر کرسیهای مجلس در اختیارشان بود سرکردگانی کاردان و برجسته نداشتند. منتانیارها^{۲۹}، معتقد و بی‌باک و مصمم و خونخوار و دارای شعارهای قاطع و عوام‌پسند بودند و از انتقامجویی دم می‌زدند. برعکس، ژیروندنها پراکنده و میانه‌رو و قانونمدار بودند و دگرگونیهای آرام و پله به پله را می‌خواستند. در این قمار مرگ و زندگی، آنان که بیباک تر و بیرحمت‌تر بودند، بازی را بردند. بدین سان ژیروندنها بازنده شدند و جز تپتی چند که گریختند یا

وحشیانه‌ای بود که دادگاهها و مراجع حکومت پادشاهی با آنان کرده بودند. يك نماینده تندرود در مجلس در توجیه سنگدلی مردمان کوچه و بازار می‌گفت از آنچه روی می‌دهد آزرده‌ام ولی این گناه رژیم پیشین و اربابان است که به جای اینکه مردمان را تربیت کنند، چنین وحشی بارشان آورده‌اند!

آشوبها و کشتارهای گروهی و بی‌مجاز روز به روز بیشتر می‌شد و رفتارهای انقلابی به شهرستانها نیز می‌رسید. کشور ورشکسته و بی‌حکومت، و خزانه خالی بود. لویی برجان خود و ملکه و فرزندانش سخت بیمناک بود تا اینکه در پی تماسهای پنهانی با اتریش، نیمه شب ۲۱ ژوئن ۱۷۹۱ در حالی که خود و همسرش لباس نو کمر و کلفتها را در بر کرده بودند از توپلری با کالسکه نیممداری که برادر ملکه سورچی آن بود، گریخت. از بخت بدش، کمابیش در ۶۰ کیلومتری مرز خاوری فرانسه مأمور پستی او را از شباهتی که با تصویرش داشت شناخت. او و خانواده‌اش را دستگیر و روانه پاریس کردند.

سرانجام در دهم اوت ۱۷۹۲ مجلس شاه را به جرم خیانت و همدستی با بیگانگان بر ضد انقلاب و کشور و داشتن قصد فرار از فرانسه، از سلطنت خلع و نظام جمهوری را اعلام کرد. در کشور هنوز شاه طرفداران بسیار داشت؛ از جمله در استان وانده که اهالی آن همگی سلطنت طلب بودند و در پاره‌ای نقاط دیگر شورشهایی بر ضد انقلابیون پاریس آغاز شد.

از آن هنگام بود که دور دوم انقلاب آغاز شد. چند ماه

○ بی‌گمان روشن‌ترین مورّخی که بهترین تحلیل را از انقلاب فرانسه کرده است، آلکسی دو توکویل است که انقلاب در دوران زندگی او رخ داده و کتاب او «رژیم گذشته و انقلاب»، امروزه شکل يك اثر کلاسیک یافته است.

بوژه زنان از طبقات پایین که رختشویها و ماهی فروشها جلودارشان بودند می‌گفتند که شاه باید از ورسای که کانون فساد و توطئه خوانده می‌شد به پاریس که کانون انقلاب بود بیاید. جز تسلیم چاره‌ای نبود. مجلس که هنوز در ورسای مانده بود همراه با لویی شانزدهم و ملکه و درباریان سرانجام به کاخ توپلری در پاریس آمد. شاتوبریان که خود ناظر آمدن شاه و مجلسیان به پاریس بوده، آن روز تاریخی را چنین توصیف می‌کند: «ششم اکتبر ۱۷۸۹ بود. به سوی شانزده لیزه شتافتیم. نخست دیدم تویهایی از جلو می‌آیند و روی ارابه‌هایشان روسپیان و زنان جلف مست و ملنگ... نشسته‌اند و هرزه‌ترین حرکات را می‌کنند و زشت‌ترین واژه‌ها را بر زبان می‌رانند. در پی این گروه مست بی‌بندوبار، نمایندگان در مجلس ملّی می‌آمدند. سپس کالسکه و موکب شاه می‌آمد که ملکه نیز در آن جای داشت و سربازان بسیاری در پشت آن بودند. به دنبال آنان انبوه مردمان فرودست - قصّابها و نانواها و سپورها و کارگران ساختمانی با کارد و کلنگ و تیشه و تبر در دست، خرامان می‌آمدند. در این میان سر بریده دو سرباز گارد هم بر بالای نیزه بلندی دیده می‌شد. کارناوال شگفت‌انگیزی بود! تماشاچییانی هم در خیابان برایشان کف می‌زدند. لویی که ذاتاً نجیب و خجول بود، این بی‌حرمتی را که به وی می‌شد به روی خود نیآورد و هنگامی که به آستان کاخ رسید گفت بسیار خرسندم که به شهر عزیزم پاریس می‌آیم.»^{۳۰}

شاه از لحظه ورود به پاریس دریافت که از این پس زندانی انقلابیون خواهد بود و کاخ شهریاریش روی شن روان است. مارا، پزشک سیاست پیشه و آتشین مزاج، در روزنامه پرخواننده‌اش «دوست ملّت»^{۳۱} با زشت‌ترین واژه‌ها از میانه‌روها و مخالفان یاد می‌کرد. وی پس از آنکه به گفته‌ای فرمان کشتار بیرحمانه گروهی از مخالفان را صادر کرد، به دست زن رختشویی به نام شارلوت کورده^{۳۲} که از ستم انقلابیون به جان آمده بود در وان حمام خانه‌اش با ضربات کارد کشته شد. اشراف و محافظه‌کاران، تندرورها را «سگان هار» می‌خواندند و اینان راستگرایان را «سیه‌رویان» می‌نامیدند. همیشه مورّخ نامدار سده نوزدهم فرانسه و طرفدار انقلاب استدلال می‌کند که وحشیگری توده مردمان، پاسخ رفتار

○ بناپارت، یکی از سه کنسول برگزیده، با کودتای ۱۸ برومر سال هشتم انقلاب (۹ نوامبر ۱۷۹۹) خود را تنها کنسول همیشگی اعلام کرد. این افسر گمنام که در دوران انقلاب شایستگی و دلیری خود را با پیروزیهای پیاپی در میدانهای نبرد داخلی و خارجی و بویژه پس از فتوحات در خشان در مصر و شامات نشان داده بود، در سال ۱۸۰۴ به نام ناپلئون یکم امپراتور فرانسه، تاجگذاری کرد. وی که یکی از نوابغ دهر به شمار می آید، صدمبار از لویی شانزدهم خود کامه تر و هزار بار از اولیقترو هوشمندتر و جنگاورتر و سازمان دهنده تر بود، ولی نجابت و ساده دلی او را نداشت! شاید همین جنبه استبدادی ناپلئون بوده که هگل فیلسوف را به ستایش او واداشته است.

رنج محکومانی که پیشتر به دار آویخته می شدند اختراع شده بود، در طول حکومت ترور دمی آسودگی نیافت. از آن پس، فرمانروای بی چون و چرای فرانسه روبسپیر بود و لویی سن ژوست مؤلف چند رساله اجتماعی و سیاسی معروف، دستیارش شد که مردی سخت متعصب و سنگدل و به ظاهر هوادار محرومان بود. روبسپیر مدعی بود که باریختن خون دهها هزار تن و بسیج توده های مردم برای دفاع از میهن انقلابی در برابر کجروان و ضد انقلابیون داخلی و دشمنان بیرونی، فرانسه را رهایی می بخشد و جهانی نو می سازد و نهال سست انقلاب را درختی تناور و بارور می کند. دادستان کل انقلاب، فوکیه تنویل^{۳۵} مردی بود سنگدل که در خوابهای آشفته اش جز تیغه گیوتین و سرهای بریده خون آلود چیزی نمی دید و بستگان و نزدیکترین یارانش هم از او در امان نبودند. تاریخ چنین جلادی کمتر به خود دیده است.

پیش از آن حکومت انقلابی به اتریش، همپیمان پروس، که هر دو کشور تدارک جنگ با انقلابیون را می دیدند، اعلام جنگ کرد. در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ «کمیته نجات عامه»^{۳۳} و «کمیته امنیت عمومی»^{۳۴} از سوی کنوانسیون انقلابی که جانشین مجلس قانونگذاری پیشین شده بود برپا گشت. این سه نهاد انقلابی در بست در دست ژاکوبنها بود و کمیته ها و شاخه هایی در سراسر کشور داشت. دگردیسی بی که در آغاز به آن اشاره کردیم، واپسین سیمای خود را می یافت. به جای شاهپرك ملوسی که می بایست از پوسته در آید، خفّاشی خون آشام بیرون جهید و بالهای سیاه و شومش بر کشتار گاه پهناوری به فراخی فرانسه سایه افکند و بوستانها جای خود را به گورستانها داد!

دادگاههای هراس انگیز انقلابی که در آنها ولگردان و اوباش و انقلابیون درستکار و معتقد و بقال و قصاب و پنبه دوز و... در کنار هم می نشستند در سراسر فرانسه برپا شد و بسیاری از ضد انقلابیون ابن الوقت دیروز نیز به آنها راه یافتند. کمتر حکمی جز حکم اعدام، آنها بر پایه محاکماتی برق آسا، بی دادن حق دفاع و حتی گاه سخن گفتن به متهم، صادر می شد. واژه متهم در قاموس انقلاب جایی برجسته داشت. همه گناهکار و کشتنی بودند. هر شهادت نادرست یا لو دادن بیجا یا یک «چغلی»، حتی حالت چهره و شیوه لباس پوشیدن و داشتن دستهای ظریف، برگه جرم به شمار می آمد. فرصت طلائی برای تصفیه حسابها و عقده گشایی و بروز کینه و حسادتها فراهم شده بود. مادر، فرزندان را به چوبه دار می سپرد؛ و فرزند، پدر را لو می داد؛ برادر به خواهر رحم نمی کرد. ولی بیشتر قربانیان این دادگاهها، خود فرزندان و سران انقلاب بودند و کیفر کمترین انحراف از خط راستین انقلابی - که تنی چند آنرا ترسیم کرده بودند - مرگ بود و همین چند تن نیز به یکدیگر رحم نکردند. اصطلاح «انقلاب فرزندان خود را می خورد» از آن هنگام بر سر زبانها افتاد. انسانها چون گرگانی گرسنه یکدیگر را می دریدند و جنون همگانی بر جامعه سایه افکننده بود. این دوران سیاه در تاریخ فرانسه، دوران ترور نام یافت.

تیغه گیوتین که در ۲۵ آوریل همان سال به دست پزشکی به ظاهر انساندوست (دکتر گیوتن) برای کاهش

شهردار انقلابی پاریس منجم نامدار بایی، آندره شنیه^{۳۸} شاعر با قریحه جوان و المپ دو گوژ^{۳۹} پشتیبان آزادی و حقوق زنان را نام برد. لاوازیه واضع علم شیمی و کاشف اکسیژن که سیستم متریک را بنیان نهاد به جرم همکاری علمی با رژیم پادشاهی اعدام شد. وی پس از صدور حکم، درخواست کرد مدتی کوتاه اعدامش را به تعویق بیندازند تا پژوهش علمی مهمی را که آغاز کرده بود به انجام برساند، درخواستش رد شد زیرا به او گفتند انقلاب به دانشمند نیاز ندارد!

شاه در دادگاهی نمایشی که رأی آن از پیش روشن بود، به ادعای سرایا دشنام دادستان گوش فراداد ولی اجازه دفاع از خود را نیافت. در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ کت بسته و سوار بر ارابه‌ای که دو اسب سرخ آنرا می کشیدند به کشتارگاه برده شد. واپسین سخنش، پیش از آنکه تیغه گوتین سرش را از بدن جدا کند، این بود که ای مردمان من بیگناهم! ولی صدای بلند طبل دسته موزیک در جایگاه اعدام و هیاهوی تماشاچیان نگذاشت صدایش به گوش آنان برسد؛ کسانی که تا سال پیش برایش فریاد زنده باد می کشیدند. او در میان هلهله شادی و ناسزاگویی همین مردمان و رفتارهایی که نشان از گونه‌ای هیستری همگانی داشت، کشته شد. نزدیک به نه ماه پس از آن ماری آنتوانت که در زندان قدیمی کُنسیرژی^{۴۰} اقامتگاه فوکیه تن ویل - از بیم انتقامجویی مردمان قدم از آن بیرون نمی نهاد - زندانی شده و مورد فجیع ترین آزارها و شکنجه‌های جسمی و روحی قرار گرفته بود سوار بر همان ارابه کذایی با گیس بریده و دستهای بر پشت بسته در میان زشت ترین ناسزاهادر حالی که سبزی و میوه گندیده و آشغال به سوبش پرتاب می گشت بدرقه شد و به پای گیوتین رفت. مادام رُلان دولاپلاتیر،^{۴۱} بانوی اشرافی، به هنگام اعدام این سخن تاریخی را بر زبان آورد که ای آزادی! چه جنایاتی که به نام تو مرتکب نمی شوند! لویی شانزدهم دژ خیمانش را بخشید و وصیت کرد که انتقام خونش را نگیرند!

دوین^{۴۲} عضو انجمن شهر و پیر سالخورده نود و هفت ساله و دوبست^{۴۳} پسرک چهارده ساله نیز سرشان را به اتهامات واهی باختند. دمونل از یاران نزدیک روبسیرو و چندی بعد همسر بیست و پنجساله اش لوسیل نیز کشته

○ نمی توان نفوذ گسترده و دستاوردهای بزرگ انقلاب فرانسه را انکار کرد. تأثیر زلزله آسای این انقلاب در اروپا و دیگر گونیهایی بنیادی که پدید آورد، و نیز اندیشه آزادی و برابری که در سراسر جهان پراکند، موجب شد که انقلابهای دومای روسیه و مکزیک در آغاز سده بیستم و حتی انقلابهای ۱۹۰۶ و ۱۹۱۱ ایران و چین از آن الهام بگیرند. در اعلامیه حقوق بشر ملل متحد که معمار اصلی آن رنه کاسن فرانسوی برنده جایزه صلح نوبل بود، نکات بسیاری از اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه آمده است.

نجبا گروه گروه از فرانسه رفتند و بیشتر رجال کارآمد و کسانی که جانشان در خطر بود به کشورهای دیگر گریختند، بدین سان، قربانیان حکومت ترور بیشتر خود انقلابیون بودند که به راستگرایی و انحراف از خط ژاکوبینها متهم می شدند یا گروه «شلوار بلندان»^{۳۶} که از میان توده مردمان برخاسته و خواهان اصلاحات بنیادی اجتماعی و اقتصادی بودند و به چپگرایی متهم می گشتند. هیچ کس از فردای خود مطمئن نبود و نمی دانست روز بعد سرش روی دو شانه سوار خواهد بود یا نه! حتی بورژواها که خود از بریاکنندگان انقلاب بودند و در واقع می خواستند زمام کارها را یکسره از کف دو طبقه ممتاز حاکم در آورند، پیوسته ترسان و نگران بودند، زیرا اصل مالکیت که مقدس اعلام شده بود متزلزل می گشت. فراموش نکنیم که در میان انقلابیون، بابوف^{۳۷} هم بود که پیشرو کمونیسم و پدر معنوی جنبشهای کارگری اروپا به شمار می آید!

شمار قربانیان بیگناه که برخی شان برجسته ترین فرزندان فرانسه بودند و به اتهامات واهی و گاه مسخره کشته شدند، بسیار بود. از میان ایشان باید نخستین

شدند. دانتون سخنور انقلابی و یار غار روبسپیر که گروهی او را فرصت طلب و متفرعن می‌پنداشتند چون در روزنامه خود خواسته بود که به ترور پایان داده شود، به اتهام داشتن تماس پنهانی با دشمنان فرانسه به پای گیوتین کشیده شد. وی پیش از اعدام به دژ خیمانش سفارش کرد سر بریده‌اش را به مردمان نشان دهند و گفت این سر پر شور ارزش آنرا دارد که به تماشا گذاشته شود!

حال ببینیم ماکزیمیلین دوروبسپیر، این شیر اوژن انقلاب، که بود؟ او سخنوری زبردست و وکیل دعوی بود و سی و هفت سال بیشتر نداشت. باریک اندام، با جثه‌ای خرد و صدایی نازک، خدایرست، کنابخوان، قانع، نرمش‌ناپذیر و در زندگی عادی کمرو بود؛ جامعه فخر و اشرافی ولی نیم‌دار می‌پوشید و در نوجوانی لفظ «دو» را که در فرانسه نشان نجیب‌زادگی است بر سر نامش افزوده بود. روبسپیر تاهنگام مرگ در خانه یکی از فداییانش که نجار بود در اطاعتی کوچک و کرایه‌ای می‌زیست. او حالتی زنانه داشت و پودر می‌زد و با اینکه گرایشهای جنسی خویش را خفه کرده بود، به دختر زیبای صاحبخانه‌اش، التونور،^{۴۴} عشقی افلاطونی داشت که از فرط حجب و حیا هرگز ابراز نکرد. شبهایی که در کلوب ژاکوبین‌ها در نزدیکی خانه‌اش جلسه نداشت به خواندن آثار گذشتگان، از فلاسفه و نویسندگان می‌پرداخت. او شیفته ژان ژاک روسو بود و تنها به انقلاب می‌اندیشید و از راهی که بدان معتقد بود سرمویی منحرف نمی‌شد. ترحم برای او در برابر هدف والای انقلاب معنی نداشت و همه چیز و همه کس را برخی آن می‌کرد. او در واقع خود را تجسم «اراده عمومی» می‌پنداشت که مرشدش روسو عنوان کرده بود. زندگی بسیار ساده و بی‌آلایشی داشت و چون هیچ کار خلاف و نادرستی - جز کشتار بی‌دریغ! - از او سر نمی‌زد لقب «فسادناپذیر» یافته بود. هنوز هم روانکاوان درباره اینکه آیا بیمار روانی بوده یا شور و تعصب انقلابی شخصیتش را یکسره مسخ کرده بوده است، بحث می‌کنند. روبسپیر در پی جاه و مال نبود و فروتنی بی‌اندازه‌اش سبب شد که هیچ عنوانی جز عضو کمیته نجات ملی را نپذیرد و از هر گونه تملق و چاپلوسی نسبت به خود نفرت داشت.^{۴۵}

او معتقد بود حکومت ترور، هم انقلابی وهم الهی است. برای معنویات ارزشی بی‌اندازه قائل بود ولی تنها چیزی که برایش ارزش نداشت جان انسانها بود... او کاربرد همه عناوین و القاب حتی آقا و خانم را هم ممنوع کرد و افراد ملت از زن و مرد باید یکدیگر را «شهروند» یا «همشهری» خطاب می‌کردند. در بهار ۱۷۹۴ روبسپیر که چه بسا خویش را حامل رسالتی الهی می‌پنداشت کیش تازه‌ای را مبنی بر پرستش خداوند عالمیان رسمی اعلام کرد و سالی یک روز را به پرستش این «موجود برین»^{۴۶} اختصاص داد. این انقلابی سخت‌دل چنان در تکریم فضیلت کوشا بود که دستور داده بود در شوه‌ستانان و خداناشناسان و روسپیان را بکشند. او می‌خواست بدی را از صفحه زمین با خون بشوید!

در آن دوران، جنون کشتار نه تنها بر سران انقلابی مستولی بود، بلکه فرانسویان را یکسره تشنه خون کرده بود. آنا تول فرانس در رمان «خدایان تشنه‌اند» نوشته است: «خدایان نوظهور یعنی او باش روی سنگفرش کویچه‌های پاریس تشنه خون شده بودند». همین نویسنده افزوده است: «بدبختانه تاریخ بشر را همین او باش می‌سازند!» همه تاجداران اروپا که تخت و تاجشان به لرزه در آمده بود، در برابر انقلاب فرانسه دست به دست هم داده بودند و همین او باش گرسنه و برهنه ولی با ایمان و میهن پرست بودند که بی‌جنگ افزار کافی و پیشینه نظامیگری، ارتش منظم و توانای پروس را دلاورانه در ۲۰ نوامبر در المی^{۴۷} در شمال خاوری فرانسه شکست دادند. خدمت رسمی سربازی از همین زمان مرسوم شد. البته همین ارتش مردمی بود که هموطنان خود، اهالی و انده، استان باختری فرانسه، را که بیشتر دهقان و پایبند به دین و سلطنت بودند و در برابر انقلاب قیام کرده بودند، به گونه‌ای فجیع که در تاریخ کم سابقه است سرکوب کرد. آری، در ۲۰ دسامبر ۱۷۹۳ پس از شکست یافتن شورشیان و انده از نیروهای انقلابی که به علت درنده‌خویی بی‌اندازه «ستونهای دوزخ» نام گرفته بودند، ژنرال و سرمان فرمانده این ستونهای شوم به کنوانسیون چنین گزارش داد: «دیگرایالتی به نام و انده وجود ندارد... کودکانشان را در زیر سم ستوران سپاهم لگدمال و زانانشان را قتل عام و گروهی انبوه را در آب

رودخانه غرق کردم. خوشبختانه چون همه را کستم منفعل نیستم که چرا اسیر نگرفتم! خلاصه هر آنچه جنبنده بود نابود ساختم!» ناگفته نماند که خودهمین ژنرال خوش خدمت به جرم همدستی با دانتون اعدام شد! تیغه گیوتین کند کار می کرد و گاه مدتی طول می کشید تا سرها به گونه ای جانخراش کنده شود! به هدر دادن باروت هم برای تیرباران کردن گران تمام می شد!

آنگاه بود که بازار شیوه های ابتکاری در کشتار رونق گرفت. یکی از سران انقلابی سنگدل به نام ژان باتیست کاریه،^{۴۸} ملقب به قصاب شهر نانت، دروانده مخالفان و مظنونان را دو، به دو، زن و مرد و پسر و دختر، لخت مادرزاد با طناب به یکدیگر می پیچید و سپس به رودخانه یا دریا می افکند و جان کندن اینگونه زوجها را به شوخی («عروسی به سبک جمهوریخواهان») می خواند!

رو بسپیر هنوز انقلاب را «ناتمام» می پنداشت و آنگاه که از اعدام یار نزدیکش، دانتون، فارغ شد در جایگاه اعدام خطاب به تماشاچیان گفت: «آه! ای ملت والا قدر! آماده ام هر چه دارم در طبق اخلاص پیشکش و فدای شما کنم! چه نیکبخت است کسی که در این روزها زاده شود و نیکروز آن کس که بتواند در راه خوشبختی شما جان ببازد!» یکی از این نیکبختان، خود رو بسپیر بود؛ چه در ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴ در راه خوشبختی همین مردمان که دیگر سخنان آتشبارش مسحورشان نمی ساخت، در زیر تیغه گیوتین جان باخت. دوران ترور نزدیک به ده ماه به درازا کشید و تنها جذبه سحر آمیز «مرد فسادناپذیر» و شعله سخنانش و وعده های انقلابی استوارش توانست او را بر سر پا نگاهدارد... اما هر کابوسی را پایانی است. باز تاریخ ورق خورد و دور یا دورهایی دیگر پدید آمد.

از نخستین کسانی که خشونت انقلاب فرانسه را سخت مورد انتقاد قرار داد، ادموند بورك^{۴۹} انگلیسی بود که در اثر خود «تفکراتی درباره انقلاب در فرانسه» که در اوایل انقلاب در سال ۱۷۹۰ منتشر شد تحلیل دقیقی از دوران ترور دارد. مورخان فرانسوی در مخالفت یا موافقت با انقلاب بسیار نوشته اند و تاریخ انقلاب فرانسه نوشته پیر گاکسوت عضو آکادمی فرانسه اثری است به نسبت معتبر. ولی بر سر هم در دهه های اخیر، بهترین و

ژرف ترین تحلیل را درباره انقلاب کرین برینتون در کتاب خود «کالبدشکافی انقلاب» (۱۹۵۲)^{۵۰} و نیز هانا آرنه بانوی فیلسوف در رساله ای به نام «درباره انقلاب»^{۵۱} کرده اند. برینتون جنبه های فرهنگی و اجتماعی انقلابها را یکسره از جنبه سیاسی آن جدا می کند. با این همه، بی گمان روشن بین ترین مورخی که بهترین تحلیل را از انقلاب فرانسه کرده است، آلکسی دو تو کوویل است که انقلاب در دوران زندگی او رخ داده و کتاب او «رژیم گذشته و انقلاب»، امروزه شکل يك اثر کلاسیک یافته است. درباره بررسیهای دقیق و گوناگون سوسیالیستها و مارکسیستها درباره انقلاب فرانسه بویژه آثار کارل مارکس و انگلس سخن نمی گویم زیرا در این باب بسیار قلمفرسایی شده است. این نظریات گرچه ناقص است، چون تنها از دید مبارزه طبقاتی و مسلکی خاص به مسائل می نگرد، ولی درباره چگونگی تکوین و اوج گیری بورژوازی و از پا افتادن فئودالیسم و دوران تازه سرمایه داری که پس از انقلاب فرانسه پدید آمد (سرمایه داری از اواخر قرون وسطی در اروپا ظاهر شد) دربر گیرنده ژرف ترین تحلیل است. بی گمان کتاب تاریخ انقلاب فرانسه نوشته میشله^{۵۲} فرانسوی نیز یکی از اسناد مهم است. کتابهایی که درباره انقلاب فرانسه به همه زبانها نوشته شده به اندازه ای است که فهرست آنها خود کتابی قطور خواهد شد و ما تنها به آوردن نام چند اثر شاخص که در دسترس مان بود بسنده کردیم.



دور بعدی ماجرای انقلاب را می دانیم که چگونه پس از يك سال «انقلاب سفید» آغاز شد. پس از آنکه در توطئه تر میدور سال دوم انقلاب (نام جدید انقلابی ماههای سال) رو بسپیر و بیست و يك تن از یارانش از جمله سن ژوست اعدام شدند، به خونخواهی دهها هزار تن که بیشتر بیگناه و به گونه ای فجیع به قتل رسیده بودند، بسیاری از طرفداران و همکاران حکومت ترور کشته شدند. از جمله کشته شدگان تر میدور، فوکیه - تنویل دادستان موحش انقلاب بود و جادارد که بگویم: ای کشته که را گشتی تا کشته شدی زار - تاباز که خواهد کشد آنکس که ترا کشت!

بدین سان، تصفیة حساب معکوس می شد!

سرانجام از اکتبر ۱۷۹۵ تا نوامبر ۱۷۹۹ هیأت

○ از هنگامی که اقلیت ژاکوبین حکومت ترور را برقرار کرد، دیوار انقلاب شکاف برداشت و فرانسویان از آن روگردانند. توطئه ترمیدور آنرا محکوم به شکست کرد. نشستن ناپلئون بناپارت بر تخت امپراتوری، یکسره کمرش را شکست، چرا که انقلاب تاج مرصع بر سر نهاد و چکمه نظامی بر پا کرد و از آزادی و برابری و برادری جز نامی نماند.

در دوران رژیم پادشاهی آغاز شده بود تکمیل کرد و به پایان رساند. انقلاب فرانسه را تنها با بررسی مقطع تاریخی و تداوم آن می توان درک کرد. «دوتو کوایل، سلف نامدار فوره نیز همین عقیده را دارد.

کمتر کسی همچو کورتسیوما لا پارته نویسنده ایتالیایی در کتاب «کودتا یا تکنیک انقلاب»^{۵۴} توانسته است به نقش انقلابی کودتا و نیز کودتاها و شبیخونهایی که در جریان انقلاب روی می دهد توجه کند. مگر انقلاب فرانسه آمیزه ای از یک رشته حرکات کودتایی نبود؟ نخست شبیخون اقلیت تندرو ژاکوبین به کنوانسیون (مجلس انقلابی) و بیرون ریختن اکثریت و برقراری حکومت استبدادی ترور؛ سپس در واکنش به آن رویدادها ترمیدور که به انقلاب سفید و چند کودتای پیاپی انجامید که آخرین آنها ۱۸ برومر بود و ناپلئون را بر سر کار آورد. آیا هفتاد سال تبلیغات دروغین بلشویکها توانسته است این پندار را از سر مردمان، حتی روشنفکران، بیرون کند که در اکتبر انقلاب نشده، بلکه کودتا یا گونه ای شبیخون مسلحانه از سوی یک اقلیت برای واژگونی حکومت اکثریت برخاسته از انقلاب فوریه انجام گرفته است؟ چرا که انقلاب روسیه در فوریه صورت پذیرفت. به هر رو، نظر نگارنده بیشتر متوجه رژیمهای فاشیستی در ایتالیا و آلمان نازی است که با کودتا بر سر کار نیامدند ولی تکنیک انقلابی داشتند؛ با تهدید و ارباب، یا با عوامفریبی و به دست آوردن رأی شهروندان (هیتلر و حزب نازی) قدرت را به دست

مدیره ای پنج نفری بر پایه قانون اساسی ۱۷۹۴، فرانسه را به گونه ای جمهوری بورژوازی میانه رو اداره کرد. بناپارت، یکی از سه کنسول برگزیده، با کودتای ۱۸ برومر سال هشتم انقلاب (۹ نوامبر ۱۷۹۹) خود را تنها کنسول همیشگی اعلام کرد. این افسر گمنام که در دوران انقلاب شایستگی و دلیری خود را با پیروزیهای پیاپی در میدانهای نبرد داخلی و خارجی و بویژه پس از فتوحات در خشان در مصر و شامات نشان داده بود، در سال ۱۸۰۴ به نام ناپلئون یکم امپراتور فرانسه، تاجگذاری کرد. وی که یکی از نوابغ دهر به شمار می آید، صدبار از لویی شانزدهم خودکامه تر و هزار بار از او لایقتر و هوشمندتر و جنگاورتر و سازمان دهنده تر بود، ولی نجابت و ساده دلی او را نداشت! شاید همین جنبه استبدادی ناپلئون بوده که هگل فیلسوف را به ستایش او واداشته است.

درباره پیروزیهای نظامی شگفت انگیز ناپلئون و فتح کمابیش سراسر قاره اروپا به دست او که حتی پاپ را زندانی خود ساخت و تسلیم اراده خویش کرد، چیزی نمی گوئیم. همین اندازه باید گفت که سر بازان «بزرگ ارتش»^{۵۳} امپراتور به هر جا که گام می نهادند، اندیشه آزادی، برابری، برادری را در کوله پشتی شان به ارمغان می بردند. او پایه گذار نهادهای استواری در فرانسه شد که هنوز ماندگار است. قانون مدنی فرانسه، نخستین قانون مدون عرفی جهان، به «کد ناپلئون» معروف شده است. پس از شکست و تبعید شدن امپراتور بزرگ فرانسه به جزیره سنت هلن، افسانه جمهوری زاده انقلاب و امپراتوری هر دو با هم به خاک سپرده شد. در دور آخر که باید آنرا پایان انقلاب یا به گفته اُر تگا ای گاست «بازگشت اوضاع به دوران پیش از انقلاب» نامید، در فرانسه شکست خورده و اشغال شده از سوی شاهان متحد در اروپا، فرزند لویی پانزدهم به نام لویی هیجدهم بر تخت پادشاهی خاندان بوربون نشست و دوران «ترور سفید» یا شکار انقلابیون آغاز شد. بیشتر انقلابها از آن پس کمابیش به این سرنوشته دچار شده اند: یا مرد نیرومند و باصطلاح ناپلئون خود را یافته اند، یا ناچار پس از برخی اصلاحات، به گذشته بازگشته اند. فرانسوا فوره می نویسد «انقلاب (فرانسه) نه تنها پیوندگسستن کامل با گذشته نبود، بلکه کاری را که

است. اندیشهٔ برپا کردن مدینهٔ فاضله، در جوامع بشری که در آنها افراد یا برای پول و جلوزدن از یکدیگر سرودست می‌شکنند یا برای حفظ قدرت انحصاری مانند گرگ یکدیگر را می‌درند، سرابی بیش نیست! از روزگار قدیم نه تنها مصلحین و انقلابیون بلکه شاعرانی چون حافظ همواره در این اندیشه می‌سوختند که «عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی!» ولی آیا پس از این همه جنگها و انقلابها و خونریزها بشر به چنین کمال مطلوبی دست یافته است؟



حال از این بحث دراز نتیجه بگیریم. با همهٔ فراز و نشیبهایی که گفتیم، نمی‌توان نفوذ گسترده و دستاوردهای بزرگ انقلاب فرانسه را انکار کرد. تأثیر زلزله‌آسای این انقلاب در اروپا و دیگر گونیهایی بنیادی که پدید آورد، و نیز اندیشهٔ آزادی و برابری که در سراسر جهان پراکند، موجب شد که انقلابهای دومای روسیه و مکزیک در آغاز سدهٔ بیستم و حتی انقلابهای ۱۹۰۶ و ۱۹۱۱ ایران و چین از آن الهام بگیرند. در اعلامیهٔ حقوق بشر ملل متحد که معمار اصلی آن رنه کاسن فرانسوی برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل بود، نکات بسیاری از اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروند فرانسه آمده است. شکست دادن ارتشهای نیرومند اروپایی با برانگیختن شور انقلابی و بسیج توده‌های مردم و جان‌فشانی آنها کار خردی نبود. از سوی دیگر، شکستن قدرت مطلقهٔ پادشاه و کلیسا، از میان برداشتن امتیازات موروثی و طبقاتی، اعلام برابری همهٔ شهروندان در برابر قانون، وضع قوانین مدون و برپا کردن دستگاه قضایی در دسترس همگان، ترویج اندیشهٔ حاکمیت ملی و میهن دوستی، ایجاد نهادهای حکومتی و تقسیمات اداری که هنوز باقی است، برپا کردن مدارس عالی و نشر فرهنگ در میان توده‌های مردم، اعلام آزادی بردگان در مستعمرات و... از اقدامات بزرگ انقلاب بوده است.

اما آثار و پیامدهای منفی و زیانبار آن، بیشتر برای خود فرانسه، با گذشت دو سده هنوز یکسره از میان نرفته است و برخی از آنها جبران‌ناپذیر است.^{۵۵} از هنگامی که اقلیت ژاکوبن حکومت ترور را برقرار کرد، دیوار انقلاب شکاف برداشت و فرانسویان از آن روگرداندند. توطئهٔ ترمیدور آنرا محکوم به شکست کرد. نشستن

○ اگر رژیمهای فاشیستی فرزند حرامزادهٔ «حکومت دانایان» جمهوری افلاطون هستند که خود نیز از شر دموکراسی به زیر سایهٔ جبار شهر سیراکوز یونان پناه برد، و اگر در پایان سدهٔ نوزدهم نیچه با نفی همهٔ ارزشها و پرستش قدرت و دادن نوید سربر آوردن «آبر مرد»، ناخواسته به پا گرفتن هیتلر و حزب نازی کمک کرد، و بالاخره اگر در همان هنگام ژرژ سورل جامعه‌شناس فرانسوی خشونت را عامل پیش برندهٔ تاریخ می‌پنداشت و حتی نویسندهٔ آزادهٔ فرانسوی آلبر کامودر پنجاه سال پیش می‌نوشت: «آنگاه که تاریخ نازا می‌شود خشونت آن رازایا می‌سازد!»، امروز در آستانهٔ هزارهٔ سوم میلادی نظر اندیشمندان و جامعه‌شناسان دگرگون شده است.

گرفتند. در بسیاری از کشورهای جهان سوم بویژه در آمریکای لاتین و آفریقا، در بیشتر موارد کودتای نظامی نام «انقلاب» آنها از نوع «سوسیالیستی»، به خود گرفته است. کودتاها در عراق و اتیوپی نمونهٔ روشنی از این گونه «انقلابها» بوده است. در برخی کشورهای آمریکای لاتین، انقلاب و کودتا از هم تمیز داده نمی‌شود و پیایی رخ می‌دهد. برای نمونه، در ۶۵ سال، ۶۸ «انقلاب» که در واقع شورش یا کودتا بوده در بولیوی رخ داده است. شاید انقلاب فرانسه نخستین انقلاب بزرگی بود که ایدئولوژی مشخصی داشت. درسهای خوب و بزرگی که انقلاب فرانسه به اروپا و جهان داد به جای خود، اما این انقلاب درسهای بدی هم داد که آثار شومش در بسیاری از تحولات بعدی نمایان شد. انقلاب یا کودتای بلشویکی در روسیه یکی از نمونه‌های آن

نیز به دروغ، خودکامه‌ای خونخوار ساخته‌اند، در حالی که وی وزیرانی کارداران برای اداره کارها برمی‌گزید و کوشید اشتباه خود را در مورد نکر نیز جبران کند و او را به خدمت فراخواند. در زمینه سیاست خارجی، ورژن^{۵۶} وزیر امور خارجه او با بستن پیمان ورسای اعتبار و آبروی فرانسه را برگرداند و به استقلال و آزادی آمریکا کمک کرد. سست ارادگی و دهن‌بینی و بی‌لیاقتی شخص او و اطرافیان، نزدیکی وی به اتریش و برنامه‌اش برای گریز از کشور، سخت از محبوبیتش کاست. او به طیب خاطر قانون اساسی مشروطه و رأی شهروندان را پذیرفت و بر سر هم شهریاری ملت‌پرور بود.

امسال (۱۹۸۹) به مناسبت سالگرد انقلاب، تلویزیون فرانسه فیلمی سریال و مستند از جریان محاکمه لویی شانزدهم و ماری آنتوانت تهیه کرد و به نمایش و سپس نظرخواهی از همگان گذاشت. هفتادوینج درصد پاسخ دهندگان پادشاه و ملکه را بیگناه دانستند؛ همچنین در همه‌پرسی از آموزگاران تاریخ در مدارس فرانسه درباره اعدام لویی شانزدهم ۵۵ درصد مخالف اعدام وی و ۳۱ درصد موافق آن بودند.

وانگهی امروز نقاب از چهره بسیاری از سران انقلاب فرانسه برافکنده شده است. برای نمونه، روشن شده است که قهرمانانی چون میرابو و دانتون و سی‌ییس، یکیشان جاه‌طلب و رشوه‌خوار و دیگری رفیق نیمه‌راه و سومی شریک دزد و رفیق قافله و از تدارک‌کنندگان کودتای ۱۸ برومر ناپلئون بوده است. فوشه^{۵۷} رییس پلیس از دوران انقلاب، با همه ساخت و به همه خیانت کرد و چون همه به او نیاز داشتند، همیشه در جای خود می‌ماند. اعجوبه دیگری که از او کم نداشت، تالیران بود که نخست اسقف و نماینده در مجلس مؤسسان بود و سپس دیپلماتی بند باز از آب درآمد که از آغاز انقلاب تا ۴۶ سال پس از آن بارها در رژیمهای ضد یکدیگر و کیل و وزیر خارجه و سفیر و دلال سیاسی بود و از هفتخوان مخاطرات به سلامت جست و شگفت‌انگیز آنکه همه بی‌چون و چرا به او اعتماد داشتند!

آری، «مرد فسادناپذیر» یکی بیش نبود که سرش از تن جدا شد و یارانش که جان به در بردند توطئه‌گر یا آلوده بودند. هزاران تن قهرمان گمنام در راه آرمان

ناپلئون بناپارت بر تخت امپراتوری، یکسره کمرش را شکست، چرا که انقلاب تاج مرصع بر سر نهاد و چکمه نظامی برپا کرد و از آزادی و برابری و برادری جز نامی نماند. تازه از یاد نبریم دستاوردهایی هم که برشمریم به بهای دست کم ۱۳ هزار کشته در کمتر از یک سال تنها در پاریس و به گفته‌ای ۳۶ هزار کشته و معدوم در سراسر فرانسه و ویرانی و آوارگی و بی‌خانمانی میلیونها تن از فرانسویان و اشغال خاک فرانسه از سوی کشورهای متحد تمام شد. البته اگر تلفات بیهوده و بیشمار سپاهیان ناپلئون را در جنگهای پرشمار و بویژه در نبرد بدفرجام روسیه بر اینها نیفزاییم! فرانسه که در دوران درخشان لویی چهاردهم آبادترین، پرجمعیت‌ترین، نیرومندترین، ثروتمندترین و با فرهنگ‌ترین سرزمین اروپا و شاید جهان بود و تا زمان لویی پانزدهم نزدیک به نیمی از آمریکای شمالی و کلید هندوستان را در دست داشت، پس از شکست ناپلئون و نابودی نیروی دریایی فرانسه، به رتبه دوم پس از انگلستان، و مرتبه سوم، پس از بیسمارک و برپا شدن دولت یکپارچه در آلمان، رسید. گذشته از این در به‌دها و قحطیهای مایه گرفته از انقلاب و جنگهای ناپلئون گل سرسید نژاد فرانسه، نسل جوان و برومند را از میان برد و حتی سبب انحطاط نسلها گردید. فرانسه به دنبال این انقلاب و انقلابها و جنگهای بعدی به کم‌خونی دچار شد و دیگر نتوانست بعنوان قدرت بزرگ جهانی عرض اندام کند. سلامت اخلاقی و روحی جوامع نیز بر اثر انقلابها و جنگهای خونین آسیب می‌بیند و فرانسه در این زمینه تا پایان جنگ جهانی دوم یکی از بدشانس‌ترین کشورهای اروپا بود. . . .

از همه اینها گذشته، درباره انقلاب فرانسه افسانه‌هایی پرداخته و مطالبی گفته‌اند که دروغ بودند نشان به اثبات رسیده است. از جمله اینکه وقتی دژ باستیل به دست مهاجمان افتاد، بیش از هفت تن در زندان نبودند که یکی از آنان مارکی دوساد معروف (سادیسیم از نام وی گرفته شده است) بود که به جرم ترویج بی‌عفتی و جنایات جنسی به زندان افکنده شده بود. دیگر اینکه می‌گویند ماری آنتوانت به هنگام قحطی نان در پاریس گفته بوده است اگر نان نیست، مردم بیسکویت بخورند! این سخن نیز بی‌پایه است و از «اعترافات» روسو برگرفته شده که نقل قول از بانویی اشرافی بوده است. از لویی شانزدهم

او دراز می‌کند و آموزه‌های وی و بویژه نظریه «اراده عمومی» را الهام‌بخش همهٔ دیکتاتوربهای دوسده گذشته و سر بر آوردن کسانی چون روسپیرو و پیدایش روسیهٔ بلشویکی و آلمان نازی می‌داند. راسل معتقد است هگل در پشتیبانی از استبداد پروس از عقاید فلسفی روسو بهرهٔ فراوان جسته است و از این نگران است که چه دسته‌گلهایی از این دست در آینده شبیح روسو به جامعه بشری پیشکش خواهد کرد!^{۶۰}

حتی هنگامی که خبرنگاری از فرانسو امیتران سوسیالیست و نگاهبان میراث انقلاب پرسید دربارهٔ محاکمه و اعدام لویی شانزدهم و ملکه و کشتارها در دوران انقلاب فرانسه چه نظری دارید، در پاسخ گفت کسی چون من که برای نخستین بار در تاریخ فرانسه در ۱۹۸۲ حکم اعدام را از قانون این کشور حذف کرده است، چگونه می‌تواند با این کارها موافق باشد! در پایان، این نکته را بیفزایم که ظریفترین و در همان حال جدی‌ترین لطیفه را دربارهٔ دوستمین سالگرد انقلاب فرانسه یک سیاستمدار نامدار انگلیسی بر زبان آورده است: «نمی‌فهمم فرانسویان خاطرۀ چه چیزی را با این همه دنگ و فنگ جشن می‌گیرند».

○ پدر معنوی انقلاب فرانسه ژان ژاک روسو است. از همین رو برتراند راسل انگشت اتهام را به سوی او دراز می‌کند و آموزه‌های وی و بویژه نظریه «اراده عمومی» را الهام‌بخش همهٔ دیکتاتوربهای دوسده گذشته و سر بر آوردن کسانی چون روسپیرو و پیدایش روسیهٔ بلشویکی و آلمان نازی می‌داند. راسل معتقد است هگل در پشتیبانی از استبداد پروس از عقاید فلسفی روسو بهرهٔ فراوان جسته است و از این نگران است که در آینده شبیح روسو چه دسته‌گلهایی از این دست به جامعه بشری پیشکش خواهد کرد.

خویش در جنگها جان باختند یا به دست جلاد سربیه باد دادند یا سرانجام پشیمان و نومید مردند و نامی و سنگ گوری هم از آنان بر جای نماند... و فرصت طلبان از روی دوش آنان به قلهٔ قدرت رسیدند!

اگر رژیمهای فاشیستی فرزند حرامزادهٔ «حکومت دانایان» جمهوری افلاطون هستند که خود نیز از شرّ دموکراسی به زیر سایهٔ جبار شهر سیراکوز یونان پناه برد، و اگر در پایان سدهٔ نوزدهم نیچه با نفی همهٔ ارزشها و پرستش قدرت و دادن نوید سر بر آوردن «آبر مرد»، ناخواسته به پا گرفتن هیتلر و حزب نازی کمک کرد، و بالاخره اگر در همان هنگام ژرژ سورل^{۵۸} جامعه‌شناس فرانسوی خشونت را عامل پیش برندهٔ تاریخ می‌پنداشت و حتی نویسندهٔ آزادهٔ فرانسوی آلبر کامو در پنجاه سال پیش می‌نوشت: «آنگاه که تاریخ نازا می‌شود خشونت آن راز ایامی سازد!»، امروز در آستانهٔ هزارهٔ سوم میلادی نظر اندیشمندان و جامعه‌شناسان دگرگون است. برای نمونه، اکتاویو یاز شاعر و اندیشمند مکزیکی عقیده دارد که با انقلاب مسیر تاریخ را که بر خلاف نظریهٔ هگل و مارکسیستها قوانین مشخصی ندارد، نمی‌توان عوض کرد.^{۵۹}

برگزاری پرهیمنهٔ جشنهای دوستمین سال انقلاب برای ملت فرانسه فرصتی بود تا به داوری بنشیند و با کاویدن رویدادها در گذشته با ذره‌بین علوم امروزی، کلیشه‌های قدیمی را به کناری کند و دربارهٔ انقلابی که به همان اندازه که حق دارد به آن ببالد، جا دارد از بسیاری جنبه‌های آن سرفاکنده باشد، منطقی بیندیشد. همزمان با اجرای مراسم سالگرد انقلاب تظاهراتی در پاریس و دیگر شهرهای فرانسه در مخالفت با این جشنها و ولخرجیها انجام شد. از جمله در شهر دانشگاهی گرنوبل، گروههایی بویژه جوانان که صورتکهای مرده بر چهره زده بودند تظاهراتی برپا کردند و یکی از شعارهایشان این بود که: «خونریزیهای انقلاب را از یاد مبرید» و نیز پیشنهاد می‌کردند که به یادبود دهها هزار بیگناه جان باخته در انقلاب و اهالی تیره روز استان و آنده، سوگواری ملی اعلام گردد!

می‌دانیم که پدر معنوی انقلاب فرانسه ژان ژاک روسو است. از همین رو برتراند راسل انگشت اتهام را به سوی

می کردند.

یادداشتها:

37. Grachus Babeuf
 38. André Chénier
 39. Olympe de Gouges
 40. Conciergeries.
 41. Roland de la Platière.
 42. Dupont
 43. Dubost
 44. Eléonore
 45. Jean Ratineau, Robespierre, Le Tempsqui court, éditeur, Paris, 1966
 46. Être Suprême
 47. Valmy
 48. Jean - Baptiste Carrier.
 49. Edmund Burke, Reflections on the Révolution in France, 1790.
 50. C.C. Brinton, **The Anatomy of Revolution**, 1952.
 51. Hanna Arendt, **On the Revolution**
 52. Jules Michelet, **Histoire de la Révolution Française.**
 53. La Grande Armée.
 54. Curzio Malaparte, **Coup d'Etat, the Technique of Revolution**, 1932.
 55. Pierre Gaxotte, **Histoire de la Révolution Française**, Paris, 1949.
 56. Charles Gravier Vergennes.
 57. Joseph Fouché.
 58. Georges Sorel.
 ۵۹. اکتاویوز، یک سیاره و چهارینج دنیا، نشر گفتار، تهران ۱۳۶۹ (ترجمه نویسنده مقاله)
 60. Bertrand Russell, **A History of Western philosophy**, Simon and Schuster, 1945, New York
 - یادآوری: افزون بر مآخذی که در پانویسها آمده، از منابع زیر نیز بهره گرفته شده است:
 ۱. لاروس بزرگ فرانسه
 ۲. پاورقی ۴۵ شماره مسلسل روزنامه لوموند پاریس درباره انقلاب فرانسه
 ۳. شماره مخصوص جولای ۱۹۸۹ مجله ناشنال جیوگرافیک در زیر عنوان: France Celebrates Its Bicentennial
 ۴. مجله تایم هفتگی شماره ۳۰-۲۴ جولای ۱۹۸۹ سرمقاله مربوط به انقلاب فرانسه و شماره های گوناگون مجله های اکسپرس و لوپوان فرانسه.
 1. Magna Carta
 2. Bill of Rights
 3. Provinces - Unies
 4. Second Treatise on Government
 5. Novarum Retum Cupidi
 6. Alexis de Tocqueville.
 7. Francois Furet, Penser la Revolution Française, Paris, 1978
 8. Jacques Necker.
 9. Etats Généraux
 ۱۰. Tiers état - منظور بورژواها و کاسبکاران و پیشه‌وران و طبقات متوسط غیر از دو طبقه ممتاز است.
 11. Marquis de Lafayette.
 12. A. Duquesnoy
 13. Abbé Grégoire.
 14. E. Joseph Sieyès.
 15. Camille Desmoulins.
 16. Louis de Saint - Just.
 17. Jacques Hébert.
 18. Jeu de Paume.
 19. Tuileries.
 20. Alexis de Tocqueville, L'Ancien Régime et la Révolution, Paris, 1850
 21. La Déclaration des Droits de l'Homme et du Citoyen.
 22. Habeas Corpus.
 23. Ortegay Gasset, La Révolte des Masses, Gallimard, Paris, 1961
 24. Piotr Stolypin.
 ۲۵. رک. جوئل کارمایکل، تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه دکتر هوشنگ امیرمکری، انتشارات رازی، تهران ۱۳۶۳.
 26. Jean - Sylvain Bailly
 27. Jacobins
 28. Girondins
 29. Montagnards
 30. Francois R. de Chateaubriand, Les Mémoires d'Outretombe.
 31. L, 'Ami du Peuple.
 32. Charlotte Corday.
 33. Comité de Salut public
 34. Comité de Sûreté générale.
 35. Fouquier - Thinville.
 36. Sans - culottes
- کسانی که به جای شلوار تنگ تاروی زانو، شلوار بلندپا